



متون نثر عربی

برای دانشجویان کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

مؤلفان

دکتر حسین یزدانی - دکتر رودابه شاه حسینی - دکتر مرتضی حاجی مزدرانی

گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

الحمد لله
الرحمن
الرحيم

گروه

دانشگاه پیام نور
فارسی

فهرست

پیش‌گفتار/۵

فصل اول: منتخبی از نهج البلاغه/۷

مقدمه/۸

درس اول/۲۴

درس دوم/۴۲

درس سوم/۵۸

درس چهارم/۷۵

درس پنجم/۹۰

فصل دوم: منتخبی از مقامات حریری/۱۱۰

مقدمه/۱۱۱

درس ششم/۱۱۳

درس هفتم/۱۲۲

درس هشتم/۱۳۰

واژه نامه مقامات حریری/۱۴۰

منابع/۱۵۵

پیش‌گفتار

جزوه حاضر برای درس متون نثر عربی (عربی ۲) دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور به ارزش ۲ واحد درسی تهیه و تدوین شده است.

با ظهور اسلام و نزول قرآن کریم، معجزه جاویدان آخرین فرستاده الهی، حضرت محمد صلی الله علیه و آله به زبان عربی، که در حوزه‌های متعدد و از زوایای مختلف اعجاز آن، مایه اعجاب خوانندگان و شنوندگان رافراهم آورده است؛ سبب شد که زبان «عربی مبین» نه تنها در محدوده جغرافیایی حجاز بلکه در سرزمین‌های فتح شده به دست مسلمانان نیز کاربرد وسیع داشته باشد.

بدین سان، ورود اسلام به ایران و علاقه وافر و ذهن خلاق ایرانیان، راه نفوذ عربی را به قلمرو امپراتوری شرقی هموار کرد و زبان عربی، زبان عالمان این خطه گردید از سوی دیگر اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان نسبت به اسلام صمیمی بوده‌اند و انگیزه‌ای جز خدمت به اسلام نداشته‌اند و در این جهت هیچ یک از ملل اسلامی اعم از عرب و غیرعرب، به ایرانیان نمی‌رسد و شاید ایرانیان در دنیا نظیر نداشته باشند؛ یعنی هیچ ملتی نسبت به هیچ دینی و آیینی این اندازه خدمت نکرده و صمیمیت به خرج نداده است.

زبان پارسی دری با زبان عربی عجین گردید و با عنایت به قالبی بودن زبان عربی، واژه‌های این زبان دست‌مایه‌های خوبی بودند برای شاعران و نویسندگان پارسی زبان که به ویژه در مواضع سجع و قافیه از این گونه واژه‌های استفاده کنند.

بعد از قرآن کریم - که شاخص اعلای فصاحت و بلاغت است - سخنان حضرت علی علیه السلام که در کتاب نهج البلاغه توسط سید رضی جمع‌آوری

شده - همان گونه که از نام کتاب برمی آید - نمونه اعلای سخن است. به منظور آشنایی بیشتر دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی با سخنان بلیغ و فصیح، درس حاضر در سرفصل دوره کارشناسی ارشد منظور شده؛ لذا در این جزوه تلاش شده است بر مبنای سرفصل وزارت علوم گزیده‌هایی از نهج البلاغه و مقامات حریری طرح و بررسی شوند.

گزینش مؤلفان، از متن گرانسنگ نهج البلاغه نامه‌های ۳۱ (آیین زندگی) و ۵۳ (آیین جهاننداری) و از کتاب مقامات حریری، مقدمه و مقامه‌های اول و دوم در قالب ۲ فصل و ۸ درس به حضور تقدیم می‌گردد.

لازم به توضیح است که در این گزیده از نهج البلاغه تصحیح صبحی صالح و نیز فیض الاسلام و ترجمه‌های حسین استادولی و محمد دشتی به روش تطبیقی استفاده شده است.

از شما استادان محترم و دانشجویان عزیز درخواست می‌شود که موارد اصلاحی و پیشنهادی خود را به رایانامه: hyazdani45@yahoo.com ارسال دارید.

و من الله التوفیق

حسین یزدانی - رودابه شاه حسینی - مرتضی حاجی مزدرانی

فصل اول

منتخبی از نهج البلاغه

نامه‌های ۳۱ و ۵۳

مقدمه

نهج البلاغه کتابی است که به اعتراف تمام دانشمندان جهان، از نظر فصاحت و بلاغت پس از قرآن کریم مثل و مانندی ندارد. نهج البلاغه که در سه بخش "خطبه‌ها"، "نامه‌ها"، "حکمت‌ها" توسط سید رضی "رحمه الله علیه" به نظم درآورده شده کتاب ارزشمندی است که شریف رضی "ره" در این مورد می‌فرماید: "نهج البلاغه کتابی است از سخنان مولی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که از جهت بلاغت شگفتی‌هایی و از جهت فصاحت شیوایی و تازگی‌هایی و از زبان عرب و کلمات درخشان و نافذ دینی و دنیایی، گوهرهایی درخشان و تابان در بردارد. آنچنان که همه این محاسن در هیچ سخنی یکجا جمع نشده و در هیچ کتابی گرد نیامده است. زیرا امیر مؤمنان علیه‌السلام سرچشمه و زیست‌گاه فصاحت و رازهای بلاغت آشکار شده می‌باشد که قوانین آن نیز، از حضرتش اخذ گردیده است... و پس از آن که این کتاب گردآوری شد نام آن را "نهج البلاغه" "راه آشکار بلاغت" نهادم، زیرا این کتاب درهای بلاغت را بر روی

کسی می‌گشاید که آن را مطالعه می‌کند و جوینده راه بلاغت را به مقصود می‌رساند و دانشمند و دانشجوی را بکار می‌آید، به همان اندازه که صاحب‌نظران سخنور و پارسایان را به کار خواهد آمد."

"تمام خطبا و سخنرانان به او اقتدا نموده و همه واعظان بلیغ از سخن او استمداد جسته‌اند. با این همه، او مقدم است و آنها مؤخر؛ زیرا سخن او کلامی است که آثار علم الهی و بوی عطر سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را به همراه دارد... گفتار او اقیانوسی است بیکرانه، که سخن هیچ بلیغی به پایه آن نمی‌رسد. خواستم در افتخار کردن به امام علیه‌السلام به قول فرزدق متمثل شوم (که در مورد افتخار به پدران خود به شخصی به نام «جریر» خطاب می‌کند):

اولنک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعنا یا جریر المجمع

(دشتی، ۱۳۸۶: ۲۷)

راز و رمز کشش و جذبۀ نهج‌البلاغه

واقعاً چه عواملی نهج‌البلاغه را چنین پرجاذبه ساخته و همگان را به این آشیان بلند روح علوی شیفته کرده است؟
بارزترین ویژگی نهج‌البلاغه، که آن را از دیگر کتاب‌ها ممتاز نموده و در فرهنگ و ادب اسلامی به آن جایگاهی برجسته بخشیده است، عبارت‌پردازی زیبا، آرایش لفظی و روح و آهنگ حماسی آن است. مفاهیم عالی و ماندگار آن که با فطرت

انسان گره خورده و از سرچشمه وحی مایه گرفته، آن گاه که به زیور هنر و بلاغت آراسته می شود و صناعت های لفظی و معنوی، به خصوص سجع و آهنگ کلام، به آن جان می بخشد، روح شنونده را به تسخیر خود درمی آورد و جان شیفته او را، کلمه به کلمه به دنبال خود می کشاند. از این رو بسیاری بر زیبایی و فصاحت و بلاغت نهج البلاغه تأکید کرده اند. ابن ابی الحدید، که خود ادیب و سخن شناس است، می نویسد: فصاحت را بنگر که چگونه افسار خود را به دست این مرد داده و مهار خود را به او سپرده است. نظم عجیب الفاظ را تماشا کن که یکی پس از دیگری می آیند و در اختیار او قرار می گیرند؛ مانند چشمه یی که خود به خود و بدون زحمت از زمین می جوشد (ابن ابی الحدید، ۱۳۷۸ هـ. 145/16)

مولای متقیان علیه السلام، که فرمانروای ملک سخن و امیر بیان است، در سخنان خود از صناعات ادبی و شیوه های بیانی، اعم از مجاز، تشبیه، استعاره و کنایه استفاده کرده و حقایق بلند و حکمت های ژرف و معارف ناب را در قالب هایی شورانگیز به بیان آورده است. کم تر جمله و عبارتی در سخنان حضرت علیه السلام به چشم می خورد که مسجع و موزون نباشد. موزونی سخن، شکلی معین و قالبی متناسب برای سخن به وجود می آورد که هم موجب التذاذ است و هم به فهم سخن و حفظ آن کمک می کند، هم از خستگی و ملالت مخاطب می کاهد و هم شنونده را برای قبول معانی آماده می سازد. +یکسانی الفاظ در عین اختلاف معنا را «جناس» گویند، که انواع متعددی دارد و از همه آنها در نهج البلاغه استفاده شده است.

نثر نهج البلاغه دارای صنعت سهل و ممتنع است و در آن ضمن استفاده از واژه های خوش آهنگ، صنایع بدیع و نکته های دقیق بلاغی به کار گرفته شده و در جای جای آن مقتضای حال و تناسب میان لفظ و معنا رعایت شده است.

در پیمان نامه‌ها، وصیت نامه‌ها و بعضی از خطب، که به اطناب نیاز بوده است، سخن در حد مطلوب و ضرورت، طولانی شده است و در مواقعی همچون کلمات قصار، که مجازات ایجاز ضروری بوده است، عباراتی کوتاه در عین حال نغز و پربار استخدام شده است. نثر نهج البلاغه، که آمیزه‌ای از نثر ساده مرسل و مسجع است، به سبکی آن چنان استوار، جذاب، زیبا و طبیعی بیان شده که پاره‌ای از عبارات آن از لحاظ روانی، سلامت و موسیقی دل‌نشین کلام به شعری متشور مبدل شده است.

شهید مطهری (قدس سره)، برای جاذبه نهج البلاغه دو ویژگی بیان می‌کند: کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام از قدیمی‌ترین ایام، با دو امتیاز همراه بوده است و با این دو امتیاز شناخته می‌شده است؛ یکی فصاحت و بلاغت و دیگر چندجانبه بودن و به اصطلاح امروز چندبعدی بودن.

هر یک از این دو امتیاز به تنهایی کافی است که به کلمات امام علی علیه السلام ارزش فراوان بدهد، ولی توأم شدن این دو با یکدیگر، یعنی این که سخنی در مسیرها و میدان‌های مختلف و احیاناً متضاد رفته و در عین حال کمال فصاحت و بلاغت را در همه آنها حفظ کرده باشد، سخن علی علیه السلام را قریب به حد اعجاز قرار داده است و به همین جهت سخن آن امام همام در حد وسط کلام مخلوق و کلام خالق قرار گرفته است و درباره‌اش گفته اند: فوق کلام المخلوق و دون کلام الخالق (جاذبه و دفعه علی علیه السلام، ۸۱).

جاذبه‌ها و ویژگی‌های سخنان امام علیه السلام در نهج البلاغه

برخی از این ویژگی‌ها را این گونه می‌توان برشمرد:

در برداشتن فنون سخنوری و جاذبه‌های فصاحت و بلاغت، جامعیت سخنان و فراوانی رهنمودهای امام علیه السلام در رفع نیازهای فرد و جامعه، در برداشتن عالی‌ترین نکات حکمت نظری، ارائه رهنمودهای اساسی در حکمت عملی، در

برداشتن اصول و مقررات علم سیاست، استدلال های قوی و قانع کننده، تجسم مطالب و موضوعات با هنر بیان، در بردارنده مقررات و اصول کشورداری، معانی والا و ارزشمند علمی و اخلاقی، تقویت کننده روح شهامت و بزرگواری، صراحت در گفتار و صداقت در طرح مسائل تاریخی، تحلیل تحولات سیاسی، پرورش دهنده روح تعهد و احساس مسئولیت، سخن گویی با زبان فطرت و برجان نشینی مطلب، معرفی دردها به همراه راه های درمان و سلامت، مبارزه با جهل و جهل زدگی، حمایت از محرومان، به حرکت درآوردن مستضعفان، تکیه بر حق و حق محوری، شکل گرفتن سخنان امام علیه السلام در عینیت جامعه اسلامی، قانون گرایی، احترام به آرای عمومی و حقوق دیگران، عدالت گرایی در همه جنبه های زندگی، وجود مباحث ارزنده عقیدتی، تاریخی، تفسیری و قرآنی و ده ها مطلب ارزشمند دیگر، که باید افکار محققان تلاش گر، آنها را طی قرون و اعصار کشف کرده و از چشمه سار همیشه جاری نهج البلاغه سیراب شوند.

این ویژگی ها نهج البلاغه را دایره المعارف بی نظیر ساخته که گفتار علوی و رفتار مرتضوی علیه السلام را با زیبایی تمام در برابر دید عالمیان به نمایش گذاشته است؛ کتابی جامع که پیروی از آن جان و جهان را دگرگون کرده، دردهای بی درمان آن را شفا می بخشد، همان گونه که جاذبه کلام علی علیه السلام روح همام را از عالم ملک به عالم ملکوت به پرواز درآورد و خود فرمود: «هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳).

آیت الله ناصر مکارم شیرازی، راز جاذبه و اهمیت نهج البلاغه را چند چیز می داند:

اول؛ آن که این کتاب بیان گر مسائل عینی و ملموس زندگی است. کلی گویی و پنداری نیست.

دوم؛ آن که نهج البلاغه مرهمی بر دردهای جانکاه بشریت است. هیچ گونه کتابی

این گونه برای انسان‌های محروم فریاد برنیاورده است؛ فریادی آمیخته با آگاه‌سازی توده‌ها و حرکت دادن آنها به سوی هدف (گواه بارز این مسأله، فرمان به مالک اشتر و وصیت به فرزندان خود در بستر شهادت و... است

. سوم؛ از مهم‌ترین اهداف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، آزاد ساختن آنان از زنجیرهای اسارت است «و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف/۱۵۷)؛ نهج‌البلاغه این هدف عالی را به بهترین وجه تعقیب می‌کند. آزادسازی از اسارت‌های نفس، طاغوت، جهل و امراض اخلاقی، حتی خطبه‌ها و سخنان اخلاقی با موضع‌گیری اجتماعی در برخورد با مسائل سر و کار دارد. چهارم؛ نهج‌البلاغه منادی عدالت اجتماعی و حمایت از مظلومان است و کتاب چگونه زیستن، چگونه اندیشیدن و چگونه پرستیدن. کتاب زهد، کتاب عشق، کتاب جنگ، کتاب حکمت و فلسفه، کتاب سیاست و حکومت و کتاب برخورداری از دنیا و آخرت است.

پنجم؛ جامعیت نهج‌البلاغه از حیث عقاید، احکام، اخلاق، فردی و اجتماعی. در هر موردی که وارد می‌شود چنان حق سخنرانی را ادا می‌کند و دقایق هر میدان را مو به مو شرح می‌دهد که گویی گوینده این سخن، تمامی عمر خود را به بحث و بررسی روی همان موضوع مشغول بوده و تخصصش منحصرأ همان است (کنگره هزاره نهج‌البلاغه، ۱۳۶۰، ۱۸۳-۱۷۷)

علاوه بر این‌ها، در نگاهی کامل‌تر می‌توان علل متعدد جاودانه و پرجاذبه و دل‌نشین ساختن نهج‌البلاغه را چنین برشمرد:

ششم؛ شخصیت برجسته والای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مهم‌ترین سبب جاودانگی و جاذبیت نهج‌البلاغه است؛ جامعیت شخص آن حضرت، در خصال و صفات، قهراً در کلام ایشان تجلی یافته، کلام او پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سرچشمه تمام زیبایی‌ها، سرآمد زیباسیرتان و یکه‌تاز میدان‌های کمال

و فضیلت است. از همین رو گفتارش نیز در عرصه بیان، بی‌بدیل و بی‌همتا گشته است و کلام علی علیه‌السلام جلوه‌ای است از جلوه‌های آن وجود یگانه. از آن جا که سخن و نوشته هرکس به منزله فرزند جان و آئینه احساس اوست، نهج‌البلاغه شریف نیز تبلوری از جهان پر رمز و راز روح مقدسی است که به حقایق هستی آن گونه پی برده بود که فرمود: به راه‌های آسمان بیشتر از راه‌های زمین آشنایم. شخصیتی که می‌فرمود: «ها ان هاهنا لعلماء جما (و اشار الی صدره) لو اصب له حمله»؛ بدان که در این جا علم فراوانی است (و با دست به سینه مبارکش اشاره فرمود) اگر افراد لایقی می‌یافتم به آنها تعلیم می‌دادم (نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴).

و نیز در جای دیگری فرمود: «لو تنیت لی الوساده لافتیت اهل التوراه بتوراتهم و اهل الانجیل بانجیلهم و اهل الفرقان بفرقانهم حتی ینطق دکل منها و یقول ان علیاً قضی فی بما انزل الله تعالی فی»؛ اگر جایگاه قضاوت برای من فراهم می‌شد، برای یهودیان بر اساس کتابشان تورات، قضاوت می‌کردم و برای مسیحیان طبق انجیلشان فتوی می‌دادم و برای مسلمانان به رهنمودهای قرآن حکم می‌کردم، به گونه‌ای که هر یک از طرفداران کتب یادشده بگویند، علی علیه‌السلام در حق من بر اساس کتاب خودم به آن چه که خداوند بزرگ نازل فرمود حکم و قضاوت کرده است (شوشتری، ۱۳۹۲ هـ، 38/1).

ایشان همچنین می‌فرماید:

«لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه و آله، من هذه الامه احد، و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدأ؛ هم اساس الدین، و عماد الیقین، الیهم ینفیء الغالی و بهم ینلحق التالی» (نهج‌البلاغه، مقدمه سید رضی)؛ کسی را با خاندان رسالت نمی‌شود مقایسه کرد و آنان که پرورده نعمت هدایت اهل بیت پیامبرند، با آنان برابر نخواهند بود. عترت، اساس دین، و ستون‌های استوار یقین می‌باشند. شتاب

کننده باید به آنان بازگردد و عقب مانده باید به آنان بپیوندد. هفتم؛ فصاحت و بلاغت بی مانند که به اعتراف ادیبان و سخن دانان، پس از قرآن جای دارد، چنان که سید رضی می گوید:

کان امیرالمؤمنین مشرع الفصاحه و موردها... و عنه اخذت قوانینها (نهج البلاغه، مقدمه سید رضی).

وی در موارد متعددی این مطلب را اظهار نموده است.

نکته؛ امر بلاغت در عربی ریشه در شعر و خطابه دوران قبل از ظهور اسلام دارد؛ اما دو نقیصه بارز داشت:

الف) در بسیاری از موارد، پوشانیدن لباس زیبا بر قامت عفریته‌های بدمنش و بدگهر است. توصیف شمشیر و شراب و غارت‌گری و کژی‌ها و چشم و ابروی لعبتکی هوس‌باز و پاشیدن اشک حسرت بر اطلال و دمن و مدح ظالمان، که انصافاً پوشانیدن جامه زیبای بلاغت بر اندام مفهومی زشت و ترویج فساد در بازار ادب است.

ب) در بسیاری از موارد الفاظ نامفهوم و پیچیده و دور از ذهن به کار گرفته شده است.

اما نهج البلاغه از هر دو نقیصه فوق مبرا است؛ مفاهیمی عالی و بلند در قالب الفاظ زیبا از ذهن، جان و زبان انسان معصوم از همه کژی‌ها و ناراستی‌ها و سخن او جلوه‌ای از کلام الهی است (خاقانی، ۱۳۷۶)

عبدالحمید عامری (م) ۱۳۲ گفته است، «هفتاد خطبه از خطبه‌های اصلح [امام علی علیه السلام] را حفظ کردم و از آن پس مطالب همچون چشمه‌ای پی در پی در ذهن من می جوشید (ابن ابی الحدید، ۱/۸).

هشتم؛ تنوع مفاهیم آن، به گونه‌ای که احساس نمی شود با یک کتاب سیاسی، اخلاقی، عقیدتی و تاریخی روبرو هستیم، بلکه همه این عرصه‌ها را امیرالمؤمنین

علیه‌السلام به سخنان خود درنور دیده و از اعماق و ژرفای هر کدام گوهرهایی گران‌بها به خواننده ارمغان می‌دهد) چنان که قرآن از نظر جامعیت و تنوع و گوناگونی به طبیعت تشبیه شده است، نهج‌البلاغه نیز چنین است)

نهم؛ نهج‌البلاغه نشان دهنده یک دوره کوتاه از حکومت مردی الهی است که با بحران‌های داخلی و طیف‌های گوناگون اجتماعی، از قاسطین، مارقین و ناکثین روبرو بود، و از آزمون ادای رسالت زمامداری سرافراز بیرون آمد. دهم؛ نهج‌البلاغه گویای تاریخ تطورات سیاسی جامعه پس از جاهلیت، به ویژه پس از پیامبر صلی‌الله علیه و آله است.

یازدهم؛ این کتاب نشان دهنده روحیه‌های گوناگون مردمان، یعنی حاوی نوعی روان‌شناسی اجتماعی است. دوازدهم؛ این کتاب در هر عرصه‌ای که وارد شده، اوج و قله‌های آن را نشان می‌دهد، مثلاً:

- در ترسیم زندگی مردان خدا و پارسایان، خطبه همام و قاصعه را دارد.
- در مورد زمامداری و آیین کشورداری، عهدنامه مالک اشتر را دارد.
- در وصایای زندگی و سلوک اجتماعی و فردی، نامه به امام حسن علیه‌السلام را دارد.

- در معرفی خداوند و عجائب خلقت، خطبه‌های فراوانی مثل خطبه پر عمق نخستین را دارد.

- در حوادث تلخ پس از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و رنج‌های اهل بیت علیه‌السلام، خطبه شقشقیه را دارد.

- در معرفی قرآن، مانند خطبه‌های ۱۷۶ را دارد.
- در نمایاندن خطر مرگ، معاد، عذاب و... خطبه‌های فراوانی دارد.

منبع: نشریه اندیشه حوزه، شماره ۸۵

زیبایی سخن حضرت امیر علیه السلام در شعر پارسی «دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوقین» از سخن پروردگار فروتر و از سخن آفریدگان برتر است. (شرح نهج البلاغه: ۱/۲۳) ویژگی چشمگیر کلام حضرت علیه السلام فصاحت و بلاغت ناب آن است که دریای ژرف اندیشه ایشان را گهربار نموده است. و به جهت همین زیبایی دریافتنی و وصفناشدنی است که در طول تاریخ این کلام همچنان در روح و دلها نفوذ دارد و همگان را به ستایش زیبایی این کلام آسمانی واداشته است. و همین کشش و جذابیت زیبایی سخن حضرت علیه السلام علاوه بر وزین بودن مفهوم و اندیشه، راغبه‌یی در وجود سخنوران ایجاد کرده تا این کلام ارجمند را پیش چشم داشته باشند و از آن در جهت فاخرتر کردن سخن خود بهره‌ها ببرند. نمونه را شیخ اجل سعدی است که نفوذ کلام حضرت علیه السلام در گلستان و بوستان او به اندازه‌یی است که بررسی آن بسیاری از پژوهشگران را به خود جذب کرده:

«نهج البلاغه:

مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَعَلَ عَنِ عَيْبِ غَيْرِهِ: هر که به عیب خود نگرد از دیدن

عیب دیگران بازماند.

بوستان:

مکن عیب خلق ای هنرمند فاش به عیب خود از خلق مشغول باش
کسی خوشتر از خویشتندار نیست که با خوب و زشت کشش کار نیست

نهج البلاغه:

: تدبیر پیر را از چالاکی جوان دوست‌تر دارم.

بوستان:

به رأی جهاندیدگان کار کن که صید آزموده است گرگ کهن
 مترس از جوانان شمشیرزن حذر کن ز پیران بسیار فن
 نهج البلاغه:

الْغِنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ. وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ: توانگری در غربت، وطن است و
 تهیدستی در وطن، غربت است.
 گلستان:

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست، هر جا که رفت خیمه زد و
 خوابگاه ساخت

وان را که بر مراد جهان نیست دسترس در زادبوم خویش غریب
 است و ناشناخت» [فسنقری، همکاران، ۱۳۹۱: ۱۵۷]
 و یا بسنجید سخن رودکی را با کلام حضرت علیه السلام:
 «نهج البلاغه:

إِنَّ الدُّنْيَا مَعْكُوسَةٌ مِّنْكَوَسَةٍ لِّدَائِهَا تَنْغِيصٌ وَ مَوَاهِبُهَا تَغْصِيصٌ: به راستی که کار دنیا
 وارونه و ناقص است، گوارایی هایش ناگوار، بخشش هایش گلوگرفتنی.
 رودکی:

این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است
 نیکی او به جایگاه بد است شادی او به جای تیمار است
 چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموار
 است» (اویسی کهخا، ۱۳۹۱: ۷۳)
 و یا پند ناصر خسرو را قیاس کنید:
 «نهج البلاغه:

+لِن لِمَنْ غَالَطَكَ فَإِنَّهُ وَشِكُ أَنْ يَلِينَنَّ لَكَ: با کسی که با تو درشتی می‌کند نرمی کن که امید می‌رود او هم با تو نرم گردد.
ناصر خسرو:

به نرمی ظفر جوی بر خصم جاهل که گه را به نرمی کند پست
باران» (طغیانی، ۱۳۸۴: ۷۰)

و بسیاری دیگر که در اینجا مجال طرح نیست.
در شمردن زیبایی‌های این کلام جاودانه، سخن به پایان نخواهد رسید تنها اشاره‌ی کوتاه به چند تصویرسازی در نهج البلاغه نشان دهنده مشت‌ی از خروار است:

-یک تابلوی تصویری زیبا از توصیف انسان حریص
«مَاتِحًا فِي غَرْبِ هَوَاءٍ كَادِحًا سَعِيًّا لِلدُّنْيَا؛ با دلو هوا و هوسهایش آخرین قطره
آرزوهایش را از بن چاه بیرون کشان، و برای رسیدن به خواستهایش در این
جهان کوشان.

در اینجا استعاره‌ی زیبا به چشم می‌خورد، «ماتح» کسی است که آب چاه یا حوض را تا آخرین قطره خون بیرون می‌کشد و «غرب» دلو بزرگی است که آبکش‌ها آب چاه یا حوض را با آن بیرون می‌کشند. واژه هوا قرینه صارفه است و شنونده با شنیدن آن درمی‌یابد که گوینده این مفاهیم را عاریه گرفته است تا حالت انسانی را توصیف کند که پیوسته به دنبال آرزوهای حیوانی و خواستهای غریزی خویش روان است و بی هیچ احساس و وظیفه انسانی و بدون خردورزیدن و دراندیشه آینده بودن می‌خواهد همه خواستهایش برآورده شود و کامیاب گردد، همانگونه که یک شخص آبکش با دلو بزرگ می‌کوشد تا همه آبهای حوض را

بیرون بکشد.» (جعفری، ۱۳۸۱: ۶۷)

- یک تشبیه تمثیلی که شاهکار آن در اقتضای حال مشابه آن است
«فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ. أَوْ دَاعِي مُسَدِّدِهِ إِلَى النَّضَالِ: در این کار
چونان کسی هستی که خرما به هجر رساند یا آنکه آموزگار خود را به مسابقت
خواند.

نوع تشبیه تمثیلی است و جواب نامه معاویه و یکی از بهترین نامه‌های امام
علیه‌السلام است که پس از جنگ جمل در سال ۳۶ هجری نوشته شد. امام
علیه‌السلام در طی افشای ادعاهای دروغین معاویه، عبارتی چنان شگرف و کم
نظیر را به طوری پیوسته بیان می‌سازد که هوش را از سر معاویه می‌برد و او را از
خواب جهالت بیرون می‌آورد و به او می‌فهماند که ادعای اسلام داشتن و دعوی
شناخت پیامبر صلی‌الله علیه و آله نمودن در برابر کسی که خود قرآن ناطق و
نزدیکترین شخص به پیامبر صلی‌الله علیه و آله است، ادعایی بی‌معنی
است.» (کریمی فرد، همکاران، ۱۳۸۷: ۲۶۷)

- یک شاهکار توصیف از مفهومی غیر تصویری به واسطه حسن انتخاب
مشبه به:

«وَأَيُّكَ وَ مُصَادَقَةُ الْكُذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقَرَّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَ يُبْعَدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ.
و از دوستی با دروغگو بپرهیز که او سراب را ماند؛ دور را به تو نزدیک و
نزدیک را به تو دور نمایاند.» (همان: ۲۷۷)

- و یک شاهکار انتخاب وجه شبه:

«صَاحِبُ السَّلْطَانِ كِرَاكِبِ الْإِسْدِ يُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ: همنشین پادشاه
همچون شیر سوار است؛ حسرت سواری او خوردند و خود بهتر داند که در چه

کار است.» (همان: ۲۷۸)

در اینجا توجه خواننده ارجمند را به خلاصه‌یی از چند قسمت از کتاب بخشی از زیبایی‌های نهج‌البلاغه معطوف داشته و سخن را به پایان می‌رسانیم:

«به حقیقت باید گفت شرایط سخنوری - که توافق سخن با اوضاع و احوال است - برای هیچ ادیبی مانند علی علیه‌السلام جمع نشده است. زیرا سخنان وی پس از قرآن بزرگترین نمونه بلاغت است. سخنانی است کوتاه و آشکار اما نیرومند و جوشان... در اثر هماهنگی، الفاظ و معانی و اغراض به صورت کاملاً رسایی درآمده است... انعکاس آن در گوش آدمی شیرین و اثرش با تحریک احساسات توأم است. به ویژه هنگامی که به منظور حمایت از بی‌نویان و ستمدیدگان درباره منافقان و حيله‌گران و دنیاپرستان سخن به میان آید... اسلوب علی علیه‌السلام در اثر درستی به حدی رسید که حتی سخنان مسجع وی از مرحله تصنع و مشقت به بلندی گرایید. اینجا بود که سخنان مسجع او با وجود اینکه جمله‌هایی جدا جدا و موزون فراوانی داشت اما دورترین چیز از تصنع و نزدیکترین چیز به طبع سرشار بود. هم اکنون این سخن مسجع و حد سلامت طبع را ببینید: «یعلم عجیب الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی ابحار الغامرات و تلاطم الماء بالریاح العاصفات» و اینک شما را به این قافیه که با طبع سالمی همراه است توجه می‌دهیم: «ثم زینها بزینة الكواكب و ضیاء الثواقب و اجدی فیها سراجا مستطیر و قمرا منیر فی فلک دائر و سقف سائر»... اگر می‌گوییم اسلوب علی علیه‌السلام دارای صراحت معنی و بیان رسا و سلامت ذوق است منظور این است که خواننده گرامی را به زیبایی‌های نهج‌البلاغه ارجاع دهیم. تا ببینید

سخنان علی علیه‌السلام چگونه از چشمه‌های عمیق و ریشه‌داری سرازیر می‌شود. و با چه لباس هنری و زیبایی دلپسندی به جنبش درآمده و جاری می‌گردد. اینک شما را به این تعبیرات زیبا در سخنان علی علیه‌السلام توجه می‌دهیم: «آدمی زیر زبان خویش پنهان است. آنکس که چوب او نرم باشد شاخه‌هایش فراوان است. هر ظرفی به آنچه در آن می‌گذارند پر می‌شود مگر ظرف دانش که فراخ می‌گردد.»...

سخنانی در شناخت انسان و زندگی:

به این سخنان شگفت‌انگیز توجه کنید: «دانش تو را نگهبانی می‌کند و تو نگهبان مال هستی. بسا انسانی که به واسطه گفتار نیک دیگران درباره وی مورد آزمایش قرار می‌گیرد. هرگاه دنیا به کسی روی آورد خوبی‌های دیگران را به او عاریت می‌دهد و هرگاه به او پشت کند خوبی‌های خودش را هم از او سلب می‌کند. جمع‌کنندگان مال نابود شدند درحالی‌که زنده هستند.» و خواننده اصالت اندیشه و بیان را در این سخنان ملاحظه می‌کند...
توانایی انشایی:

علی علیه‌السلام به منظور توضیح و تاثیر سخن جملات را ضمن استقبال واژه‌های مترادف تکرار می‌کرد. و کلمات فصیحی که دارای انعکاس بود انتخاب می‌نمود و گاهی اقسام گوناگون تعبیرات را به دنبال یکدیگر قرار می‌داد. از جمله خبری به استفهامی و از استفهام به تعجب و از تعجب به انکار انتقال می‌یافت. موارد وقف در آن نیرومند و شفا بخش جانها بود و روح هنر و معنی بلاغت آشکار: «شگفتا به خدا قسم اجتماع آنان بر باطل و تفرقه شما در حق دل را می‌میراند و غم و اندوه به بار می‌آورد. وای بر شما!

شما آماج تیر آنان قرار گرفته‌اید. به شما یورش می‌برند و شما حمله نمی‌کنید. و با شما می‌جنگند و شما نمی‌جنگید و معصیت خدا را می‌کنند و شما خشنود هستید.» قدرت امام علیه‌السلام را در این جملات کوتاه ببینید. علی به منظور تحریک احساسات شنوندگان خود آهسته آهسته پیش می‌رود تا بالاخره به کمک آنان به آرزوی خود نائل می‌گردد. او در اینجا راهی را که توام با بیان رسا و تاثیر قوی است پیموده‌است. «هرگز ناتوان نشدم، نترسیدم و خیانت نکردم و سستی ننمودم.»...

«چه شده است شما را می‌بینم بیدارید اما در خوابید و حاضرید اما غایبید و شنوا هستید اما کر می‌باشید و سخن می‌گویید اما لال هستید»...

در عهد جاهلیت و اسلام به ویژه در عصر پیامبر و خلفای راشدین گویندگان زیادی وجود داشتند و از آنجا که به سخنرانی‌ها نیاز شدیدی داشتند با روش سخنوری به صورتهای گوناگون ادبی کاملاً آشنا بودند اما در عهد پیامبر همه معتقدند که بزرگترین سخنور آن زمان پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌و آله بوده است و در عصر خلفای راشدین و به طور کلی در اعصار، هیچ کس در سخنوری به پایه علی بن ابی طالب علیه‌السلام نرسیده است. (جرdaq، ۱۳۷۳: ۶۴-۵۶)

درس اول

آیین زندگی ۱ (نامه ۳۱)

– و من وصية له عليه السلام

للحسن بن علي عليهما السلام، كتبها إليه «بحاضرين» عند انصرافه من صفين:

انسان و حوادث روزگار

مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ، الْمُدَبِّرِ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنِ مَسَاكِنَ
الْمَوْتَى، وَ الظَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا؛ إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ
هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْقَامِ، وَ زَهْيَةِ الْأَيَّامِ، وَ رَمِيَةِ الْمَصَائِبِ، وَ عَبْدِ الدُّنْيَا، وَ تَاجِرِ
الْفُرُورِ، وَ غَرِيمِ الْمَنَايَا، وَ أَسِيرِ الْمَوْتِ، وَ حَلِيفِ الْهُمُومِ، وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَ نُصْبِ
الْآفَاتِ، وَ صَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَ خَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ.

ترجمه:

از وصیت حضرت علی علیه السلام

به حسن بن علی علیه السلام

که آن را در حاضری هنگام بازگشت از صفین، نوشته است

از پدر پیر نزدیک به مرگ، معترف به چیرگی زمانه، عمر پشت سر نهاده، تسلیم
حوادث روزگار، مسکن گزیده در دیار گذشتگان و کوچ کننده از آن در فردای زمانه؛ به
فرزند آرزوخواه چیزی که به دست نیاید، و رونده راه کسانی که به هلاکت رسیدند، آماج
تیر بیماری‌ها، و در گرو روزگار، و شکار مصیبت‌ها، و بنده دنیا، و سوداگر فریبکاری دنیا،

و وامدار و ورشکسته ناگواری‌ها، و اسیر مرگ، و همنشین غم‌ها، و همدم اندوه‌ها، و در معرض آفت‌ها و بر زمین خورده شهوت‌ها و جانشین مردگان.

توضیحات:

حاضرین: نام شهری است در اطراف صفین (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۱)؛ الحاضرین صیغه تشبیه است از دو «حاضر» و منظور از آن دو منطقه به نام‌های «حاضر حلب» و «حاضر قنسرین» است (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۵۲)

الفان: الفانی، پیرمرد فوتت زیرا نزدیک به فنا و مرگ است (المنجد، ماده فنی)؛ حذف «یا» در «الفانی» در اینجا به جهت وقف و برای بلاغت در کنار «الزمان» صورت گرفته است (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۵۲)

المقر للزمان: اعتراف کننده به (سختی و چیرگی) زمان (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۱)
الضاعن: کوچ کننده؛ ظعن: ذهب و سار (لسان، ماده ظعن)

غرض الأستقام: هدف مرضها و بیماریها (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۱)
الرَّهْبِيَّةُ الرَّهْنُ و فِى مَعْنَى الْمَرْهُونِ (لسان، ماده رهن)، در گرو، گروگان؛ قال تعالى: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ: هر کس در گرو اعمال خویش است.» (المدثر/۳۸)؛ رهینة الأیام: در گرو روزگار؛ یعنی او تحت قدرت روزگار است (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۱)
الرَّمِيَّةُ الطَّرِيدَةُ، شکار (لسان، ماده رمی)

غريم: طلبکار، بدهکار و مديون (المنجد، ماده غرم)؛ از واژگانی است که هردو معنی متضاد را شامل می‌شود و در اینجا معنی وامدار و بدهکار مورد نظر است؛ الغريم: الذى له الدَّيْنُ والذى عليه الدَّيْنُ جميعاً، و الجمع غُرَمَاءُ (لسان، ماده غرم)

حلیف: هم سوگند، هم پیمان؛ همچنین هر چیزی را گویند که ملازم و همراه چیز دیگری باشد که از آن جدا نشود، مثلاً گویند: فلان حلیف الجود، (لسان، ماده حلف)؛ و در اینجا معنی دوم مورد نظر است

نُصِبَ الآفات: در برابر آفتها، در معرض آفات، یعنی از درد و آفت جدا نمی‌شود (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۱)

الصريع: بر زمین افتاده، زمین خورده (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۱)؛ الصرع: الطرح بالأرض (لسان، ماده صرع) /

علت نگارش وصیت نامه

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِذْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ، وَ إِقْبَالِ الْأَخِرَةِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي، غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمْ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي رَأْيِي، وَ صَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ، وَ صَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَ صِدْقٌ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ. وَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئاً لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي مُسْتَظْهِراً بِهِ إِنْ أَنَا بَقَيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ.

ترجمه:

اما بعد، من از روی برگرداندن دنیا از من، و سرکشی روزگار با من، و روی آوردن آخرت به سوی من چیزهایی دریافته‌ام که مرا از یاد غیر خود و اندیشه آنچه در پیرامونم می‌گذرد، باز می‌دارد. اما چون اندیشه در کار خودم مرا از اندیشه درباره دیگران سرگرم ساخته، به طوری که مرا از خواسته‌ام بازداشته، و از هوا و هوسم منصرف ساخته، و حقیقت کارم بر من روشن گشته، از این رو مرا به جدیتی شوخی ناپذیر، و راستگویی بدون دروغ واداشته. و از طرفی تو را پاره تن خود بلکه همه جان خود می‌دانم، تا آنجا که اگر مصیبتی به تو رسد گویی به من رسیده، و اگر مرگ بر تو وارد آید گویی بر من آمده. پس به همان اندازه که به فکر خود هستم به فکر تو نیز مشغول هستم و به همین جهت این نامه را برای تو نوشتم که به آن دلگرم باشی، چه برای تو زنده بمانم و چه زنده نمانم.

توضیحات:

صدفنی: مرا منصرف کرد (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۱)؛ الصُّدُوفُ: المِثْلُ عَنِ الشَّيْءِ (لسان، ماده صدف)

صَرَّحَ الْأَمْرَ: آن کار را واضح و آشکار گردانید (المنجد، ماده صرح)؛ صَرَّحَهُ: بَيَّنَّهُ وَأَظْهَرَ، وَفِي الْمَثَلِ: صَرَّحَ الْحَقُّ عَنِ مَحْضِهِ؛ وَ دَر مِثْلِ آمَدَه اسْت حَقِيقَتِ حَقِّ أَشْكَارِ شَد وَ أَنْ كِنَايَه اسْت از آشکار شدن حق پنهان (لسان، ماده صرح)؛ بِنَابَرِ اَيْنِ صَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي: دَر اَيْنِجَا يَعْنِي حَقِيقَتِ كَارْمِ بَر مِّن رُوشَن شَد.

مَحْضُ: الخَالِصُ (لسان، ماده محض)؛ رَفَعُ وَ نَصَبُ «مَحْضُ» هَر دُو جَايزِ اسْت. رَفَعُ بَه

جهت فاعل بودن جایز است و نصب نیز جایز است زیرا در تقدیر «عن محض» انگاشته می شود و در اثر حذف حرف جر «محض» منصوب می شود (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۶۰)

شَابٌ، يَشُوبُ، شَوْبًا الشَّيْءَ: آن را در هم آمیخت (المنجد، ماده شوب)

عَنَا، يَعْنِي، عِنَايَةً وَ غُنْيًا الْأَمْرُ فَلَانًا: آن کار برای فلانی مهم شد و ذهن او را مشغول کرد (المنجد، ماده عَنَى)

مراحل خودسازی

فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيُّ بُنْيٍ - وَ لُزُومِ أَمْرِهِ وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ، وَ الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ. وَ أَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ!

أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمْتَهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوِّهِ بِالْيَقِينِ، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذَلِّلْهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرِّدْهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ، وَ اعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَ ذَكِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَ سِرِّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ، فَانظُرْ فِيَمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا، وَ آيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا! فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدْ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْيَةِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْغُرْبَةِ، وَ كَانَتْكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ. فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ، وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ وَ أَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكُفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ.

ترجمه:

پس تو را -ای پسر- به ترس از پروردگار، و پیوسته در فرمان او بودن، و زنده کردن دلت با یاد او، و چنگ زدن به ریسمان او سفارش می کنم. و کدام رشته محکم تر از رشته پیوند تو با خداست اگر بدان دست درآویزی!

دلت را با پند و اندرز زنده ساز و (هوا و هوس آن را) با پرهیزگاری بمیران، و با یقین نیرومند کن، و با نور حکمت روشنایی ببخش، و با یاد مرگ فروتن ساز، و به اقرار به فنا و نیستی وادار و به ناگواریهای دنیا بینا گردان و از پیشامدهای ناگوار روزگار و نابکاریهای گردش شبها و روزها برحذر دار. و اخبار گذشتگان را بر او بنما و آنچه را بر سر پیشینیان آمده به او یادآوری کن. در دیارشان و آثارشان سیر کن و بنگر که آنها چه کردند و از کجا کوچ کردند و سرانجام به کجا فرود آمدند و جای گرفتند. خواهی یافت که از میان

دوستان جدا شدند و به دیار تنهایی فرود آمدند و گویی تو هم در اندک زمانی یکی از آنان خواهی شد؛ پس اقامتگاه همیشگی ات را آباد کن و آخرت خود را به دنیای خویش مفروش. سخن گفتن در آنچه نمی دانی را رها کن، و گفتگو را در آنچه که به تو مربوط نیست را کنار بگذار. و از رفتن به راهی که از گمراهی در آن می هراسی، خودداری کن. زیرا خودداری به هنگام سرگردانی گمراهی بهتر از ارتکاب خطرها و نگرانی است.

توضیحات:

الإعتصام بحبله: اشاره دارد به آیه شریفه «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا: و همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و پراکنده نشوید» (آل عمران/ ۱۰۳)، کل آیه در اینجا در یک ترکیب لطیف از دو لفظ (الاعتصام بحبله) به صورت موجز آمده است (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۶۳)

أى سبب أوثق...: در واقع این بخش تفسیر و تعبیر آیه شریفه‌ی است که پیشتر به آن اشاره شد (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۶۳)

الفحش: القبيح من القول والفعل، عمل و سخن زشت، زشتی (لسان، ماده فحش)

اخلاق اجتماعی

وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ، وَ بَايِنَ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ، وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ. وَ خُضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَ تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَ عَوِّذْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ وَ الْجَبِيْنُ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى الْإِهْلِكَ، فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرَبِزٍ، وَ مَانِعٍ عَزِيزٍ. وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ، فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِرْمَانَ، وَ أَكْثِرِ الْإِسْتِخَارَةَ وَ تَفَهَّمْ وَصِيَّتِي، وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْكَ صَفْحًا، فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

ترجمه:

به کار نیک فرمان ده تا از نیکوکاران باشی و ناپسندیده را با دست و زبانت نهی کن و با کوشش تمام از کسی که آن را انجام می دهد، دوری گزین و در راه خدا آن گونه که

شایسته است، جهاد کن و چنان باش که در راه خدا هرگز سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای تو را باز ندارد. برای حق هر جا که بود در گرداب‌ها فرو رو و در دین کسب دانش کن و نفس خود را به شکیبایی بر ناملایمات عادت ده و چه نیکو خلق و خویی است شکیبایی در راه حق! در همه کارهایت نفس خود را به خدای خویش بسپار، که در این صورت نفس خود را به دژی محکم و پناهگاهی استوار می‌سپاری. تنها از پروردگارت درخواست کن، زیرا بخشش و بی‌روزی کردن به دست اوست. و (در هر کار از خدا) طلب خیر و نیکویی بسیار کن. وصیت و سفارش مرا خوب بفهم و از آن روی برگردان. که بهترین گفتار آن است که سودمند باشد و بدان دانشی که سودمند نیست، خیری ندارد و از علمی که آموختن آن سزاوار نیست فایده‌یی برده نمی‌شود.

توضیحات:

المَثْوَى: الموضع الذی یُقَام به، وجمعه المَثَاوَى، منزل و خانه (لسان، مادة ثَوَى)

دَع: فعل امر از وَدَع، يَدَعُ: رها کن، کنار بگذار (المنجد، مادة ودع)؛ و دَع القَوْلَ فِيمَا....: برگرفته از فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «خُذْ مَا تَعْرِفُ وَ دَعْ مَا لَا تَعْرِفُ» (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۶۳)

الكَفِّ: بازدارى، خوددارى و امتناع (المعجم الوسيط، مادة كف)؛
رَكوب: رَكِبَ، يَرَكِبُ، رُكُوبًا: متهورانه و بدون اندیشه دست به کاری زدن (المنجد، مادة ركب)

الأهْوَال: جمع الهول: ترس، کار ترسناک و خطرناک (المنجد، مادة هول)
باین: قطع رابطه کن؛ فعل امر از بَايَنَ، يُبَايِنُ (المنجد، مادة بين)
الغمرات: جمع غمرة، الغمرة: الماء الكثير؛ آب بسیار زیاد، (لسان، مادة غمر)

الحِرْزُ: الموضعُ الحَصِينُ (دژ، قلعه)، حِرْزٌ حَرِيْزٌ (دژ استوار و محکم) (لسان، مادة حرز)؛ عزیز: محکم، قوی (المنجد، مادة عَزَّ)؛ العِزُّ فِى الْأَصْلِ: القوة والشدة والغلبة (لسان، مادة عزز)

صفحة: روی گرداندن: (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۲): صَفَحَ عَنْهُ: أَعْرَضَ
عنه: روی خود را از او برگردانید (لسان، ماده صفح)

لزوم تربیت فرزند

أَيُّ بُنْيٍّ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًا، وَرَأَيْتُنِي أَزْدَادُ وَهَنَا، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ،
وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أَفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي،
أَوْ أَنْ أَنْقِصَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِصْتُ فِي جِسْمِي، أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى
وَ فِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ. وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْوَالِدِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ
فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قِيلَتْهُ. فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُو قَلْبُكَ، وَ يَشْتَغِلَ لُبُّكَ، لِتَسْتَقْبَلَ
بِحَدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ، فَتَكُونَ قَدْ كُفَيْتَ
مَوْوَنَةَ الطَّلَبِ، وَ عَوْفِيَّتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ، فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَ اسْتَبَانَ
لَكَ مَا رَبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

ترجمه:

بسررم! چون خود را سالخورده یافتم و دیدم که رو به ضعف و سستی نهاده‌ام، به وصیت نمودن خویش به تو پیشدستی کردم و پاره‌ای از آن را در اینجا آوردم، پیش از آنکه مرگم زودتر فرارسد و نتوانم آنچه در خاطر دارم به تو برسانم یا در اندیشه‌ام کاستی بیابم همانگونه که در جسمم کاستی یافتم یا پاره‌ای هواهای چیره شونده و آشوب‌های دنیا پیش از من به سوی تو پیشی گیرد و مانند شتری سرکش و رمنده شوی (و دیگر اندرزه‌ایم را نپذیری) و همانا دل جوان مانند زمین خالی و بی گیاه است که هر بذری در آن بپاشند، می پذیرد. از این رو زودتر به تأدیب تو پرداختم پیش از آن که دلت سخت گردد و عقل تو به چیز دیگری سرگرم شود، تا با اندیشه تمام و کمال خود در کار (خویش) با آنچه که تجربه کنندگان تو را از جستجو و تجربه (دوباره) آن بی‌نیاز ساختند، روبرو شوی و از رنج جستجو بی‌نیاز شده و از یافتن تجربه‌ها معاف گردی. و به تو از آن (تجربه‌ها) (بدون رنج) رسد آنچه را که ما (با رنج و زحمت بسیار) بدان رسیدیم و بر تو آشکار شود آنچه که بر ما تاریک و پوشیده بود.

توضیحات:

قد بلغت سنًا: از نظر سن به پیری رسیدم (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۲)

الوهن: سستی (لسان، ماده وهن)

أَفْضَى إِلَيْهِ بِسِرِّهِ: راز خود را به او گفت (المنجد، ماده فضو)

الصَّعْب: چهارپایی که رام نیست؛ سرکش (لسان، ماده صعب)

الْبُعْيَةُ: چیزی که آن را می طلبند، الطَّلِبَةُ (المنجد، ماده بَعَى)

اسْتَبَانَ الشَّيْءُ: ظَهَرَ، آشکار شد (لسان، ماده ظهر)

أَيُّ بُنْيٍّ، إِنِّي وَ إِن لَّمْ أَكُنْ عُمُرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَ فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَ سِرْتُ فِي آثَارِهِمْ؛ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ؛ بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ، فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ، وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَحِيلَهُ، وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ، وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ، ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ، وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ، وَ أَنْ أَبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تَأْوِيلِهِ، وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ، وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ. ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَّ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرٍ لَا آمَنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَاكَةَ وَ رَحَوْتُ أَنْ يُوفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ، وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقُصْدِكَ، فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

ترجمه:

پسرم! اگرچه من به اندازه عمر پیشینیان خود عمر نکرده‌ام، ولی در رفتار آنان نگریسته و در اخبار آنان اندیشیده و در آثارشان سیر نموده‌ام، چنانکه (مانند) یکی از آنان گردیده‌ام؛ بلکه به سبب آنچه از کارهای آنان به من رسیده گویی با اول تا آخرشان زیسته‌ام، بنابراین پاکیزگی (کردار) آنها را از تیرگی و سود آن را از زیانش شناختم و از هر چیزی نبش را برای برگزیده و زیبایش را برای اختیار کرده‌ام و نامعلوم آن را از تو بازداشته‌ام و چون کار تو برای من همان اهمیتی را داشت که کار یک فرزند برای پدر

دلسوزش دارد و قصد تربیت تو را داشتم، بهتر دیدم که این سفارشات هنگامی باشد که تو نوجوان بوده و در آغاز روزگارت به سر می‌بری و دارای نیتی پاک و نفسی پاکیزه هستی و آغاز کنم از آموزش کتاب خدای بزرگ و تأویل آن و راههای اسلام و احکام و حلال و حرام آن را به تو و جز آن به چیزی دیگر نپردازم و چون ترسیدم که بر تو اشتباه شود آنچه مردم از روی هوا و هوسها و اندیشه‌هایشان در آن اختلاف کرده‌اند، مانند آنچه که بر آنان اشتباه شده، از این رو استوار ساختن آن - هرچند میل به آگاه کردن تو به این امور را نداشتم - در نظرم خوشتر آمد از واگذاشتن تو به کاری که از تباهی آن بر تو آسوده نیستم و چون امید دارم که خداوند تو را به اسباب رشد و هدایت توفیق دهد و به مقصدی که داری رهنمون فرماید، پس تو را به این وصیت سفارش کردم.

توضیحات:

النخيل: برگزیده (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۲)؛ نَخَلَ الشَّيْءَ: صَفَّاهُ واختاره (لسان، مادة نخل)

تَوَخَّيْتُ: (بهترین را) برگزیدم (المنجد، مادة وخی)

أَشْفَقْتُ: ترسیدم (فرهنگ نهج البلاغه، ۱۳۷۰: ۱۸۲)؛ أَشْفَقْتُ مِنْهُ: حَذَرْتُه (لسان، مادة شفق)؛ در اینجا «أَشْفَقْتُ» را می‌توان به نوعی ترس نصیحت کننده بر عاقبت نصیحت شونده تعبیر کرد که از مهرورزی و دوستی خالصانه به وجود می‌آید؛ ترسی که نصیحت کننده را به پند دادن و بر حذر داشتن وامی‌دارد: الشَّفَقَةُ: الخِيفَةُ مِنْ شِدَّةِ النَّصِيحِ؛ وَالشَّفَقَةُ هُوَ أَنْ يَكُونَ النَّاصِحُ مِنْ بُلُوغِ النَّصِيحِ خَائِفًا عَلَى الْمَنْصُوحِ (لسان، مادة شفق)

إِلْتَبَسَ عَلَيَّ الْأَمْرُ: آن کار بر من مشتبه شد (المنجد، مادة لبس)

العَهْدُ: الوصِيَّةُ؛ عَهْدٌ إِلَيَّ فِيهِ أَي أَوْصَى (لسان، مادة عهد)؛ عَهْدْتُ:

سفارش کردم/

روش تربیت

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَ الْإِقْتِسَارُ

عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ، وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَ فَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا، وَ الْإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلِّفُوا، فَإِنْ أَبَتِ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلْبُكَ ذَلِكَ بِتَفْهَمٍ وَ تَعْلَمٍ، لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ، وَ عُلُقِ الْخُصُومَاتِ. وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِالْهَيْكِ، وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ، وَ تَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجَتْكَ فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسْلَمَتْكَ إِلَى ضَلَالَةٍ. فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ، وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانظُرْ فِيهَا فَسَرْتُ لَكَ، وَ إِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ، وَ فَرَاغَ نَظْرِكَ وَ فِكْرِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِثْمًا تَخِطُ الْعَشْوَاءَ، وَ تَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ. وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مِنْ خَبِطٍ أَوْ حَلَطٍ، وَ الْإِمْسَاكِ عَنْ ذَلِكَ أَمْثَلٌ.

ترجمه:

و بدان -ای پسر- که بهترین چیزی که دوست دارم تو از وصیت من فراگیری و پرهیزگاری و پروای از پروردگار است و اکتفا کردن به آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده و فراگرفتن آنچه پدران نخستین و شایستگان خاندانت بر آن ره سپردند؛ زیرا آنان توجه به خویشتن را رها نکردند چنان که تو توجه داری و اندیشیدند چنان که تو می‌اندیشی، سرانجام، آخر همه اینها آنان را به فراگرفتن آنچه شناختند و خودداری از آنچه تکلیف ندارند و ادار ساخت. ولی اگر نفس تو سرباز می‌زند از اینکه تجربه آنان را بپذیرد بدون آنکه بداند همچنان که آنها دانستند، باید که خواست تو با دریافتن به اندیشه و درنگ و دانش‌اندوزی باشد نه با گرفتار شدن در شبهه‌ها و در آویختن به جدلها و خصومت‌ها. و پیش از اندیشه و نظر در آن، آغاز کن یاری جستن از خدای خود و روی آوردن به سوی او برای توفیق به دست آوردن و ترک هر شایبه‌ای که تو را در گرداب شبهه می‌افکند و یا به دست گمراهی می‌سپارد. پس اگر باور کردی دلت صاف و پاک شده و فروتن و فرمانبردار است و اندیشه‌ات کامل و جمع گشته و کوشش تو در آن به یک قصد بوده، پس در آنچه برایت شرح دادم بنگر و اگر آنچه دوست داری از (سلامت) نفست و آسودگی نظر و اندیشه‌ات برایت فراهم نشد، بدان که کورکورانه گام برمی‌داری و در تاریکی‌ها می‌افتی و طالب دین نیست کسی که کورکورانه برود یا (حق را به باطل) بیامیزد و (در این صورت) خودداری از این روش بهتر و خردمندانه‌تر است.

توضیحات:

تَوَزُّطٌ: فرو رفتن و گرفتار شدن در گودال یا گل و لای (لسان، ماده و رط)

أُولِجَ: داخل کرد (المنجد، ماده و لَج)

الْفَسْرُ: البیان؛ فَسْرَةٌ: أبانه: آن را بیان کرد و توضیح داد (لسان، ماده و فسر)

العشواء: کم‌بینا؛ و گویند هو یخبطُ خَبَطَ عَشَوَاءَ: او کورکورانه عمل

می‌کند (المنجد، ماده و عشو)

ضرورت توجه به معنویات

فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي، وَ اعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَ أَنَّ الْمُفْنِي هُوَ الْمُعِيدُ، وَ أَنَّ الْمُتَبَلِّي هُوَ الْمُعَافِي، وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ، وَ الْإِبْتِلَاءِ، وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهْلِكَ، فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ، وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ! فَاعْتَصِمِ بِالذِّمَّةِ الَّتِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ، وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ، وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ.

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - فَارْضَ بِهِ رَانِدًا وَ إِلَى التَّجَاةِ قَائِدًا فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً. وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظْرِ لِنَفْسِكَ - وَ إِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظْرِي لَكَ.

ترجمه:

پس ای پسر - وصیت و سفارشم را نیک دریاب و بدان که مالک مرگ همان مالک زندگی است و آفریننده همان میراننده و نابود کننده همان بازگرداننده و گرفتار کننده همان رهاننده است و دنیا پا برجا نخواهد ماند مگر بر آنچه که خدای برای آن قرار داده است از نعمت‌ها و آزمایش و جزا در روز رستاخیز یا چیز دیگری که او بخواهد و تو ندانی. پس اگر چیزی از امور بر تو مشکل شد، آن را به پای نادانی خود بگذار. زیرا تو در آغاز آفرینش نادان بودی آنگاه دانا شدی و بسا چیزها که تو نمی‌دانی و اندیشه‌ات در آن سرگردان و بینایی‌ات در آن گمراه است ولی دیری نمی‌گذرد که به آن بینا گردی! پس

(به ریسمان) آن که تو را آفرید و روزی داد و اندامی موزون بخشید چنگ بزن، و باید بندگی ات برای او و روی آوردنت به سوی او و بیم و هراست از او باشد.

و بدان - ای پسر - که هیچ کس از سوی خدای سبحان خبر نداده چنانکه پیامبر اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر داده است. پس او را به عنوان پیشرو بدان و پیشوای نجات قرار ده. و من از اندرز دادن به تو (در این باب) کوتاهی نکردم. و تو هر چند کوشش کنی، هرگز به اندازه‌ای که من در اندیشه تو هستم در اندیشه خویش نتوانی بود.

توضیحات:

المعید: بازگرداننده (المنجد، ماده عود)

المعافی: دورکننده بلا و عطا کننده عافیت؛ عَافَى، يُعَافِي، مُعَافَاةً وَ عَافِيَةً (اللَّهُ فُلَانًا): خدا فلانی را بهبود بخشید و بلا و بدی را از او دور کرد (المنجد، ماده عفو)

سَوَاك: تو را موزون آفرید؛ سَوَى، يُسَوِي، تَسْوِيَةً (الشئء): آن را هماهنگ و درست و نیکو ساخت؛ اشاره دارد به آیه شریفه: «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى: آن که آفرید و درست اندام آفرید» [الأعلى / ۲]

و لم ألك نصيحة: یعنی و لم أقصر في نصحك: و در نصیحت تو کوتاهی نکردم،

وَ اعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكَ لَأْتَشَكَ رُسُلُهُ، وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ أفعالَهُ وَ صِفَاتِهِ، وَ لَكِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ، لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ، وَ لَا يَزُولُ أَبَدًا وَ لَمْ يَزَلْ. أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلا أَوْلِيَّةٍ، وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلا نِهَآيَةٍ. عَظُمَ عَنِّي أَنْ تُغْبِتَ رُبُوبِيَّتَهُ بِأَحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ. فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ، وَ قِلَّةِ مَقْدَرَتِهِ، وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ، فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَ الْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ. فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قَبِيحٍ.

ترجمه:

و بدان - ای پسر - که اگر پروردگارت را شریکی بود پیامبران او نیز نزد تو می آمدند

و نشانه‌های پادشاهی و سلطنت او را می‌دید و به کردار و صفات او پی‌می‌برد، ولی او خدای یکتا است چنانکه خود را وصف کرده. احدی در فرمانرواییش با او ستیز و مخالفت نمی‌کند و هرگز نابود نمی‌شود و همیشه خواهد بود. اولی است که پیش از همه چیز بوده ولی آغازی ندارد و آخری است که پس از همه چیز هست بی‌آنکه نهایی داشته باشد. بزرگ‌تر از آن است که با احاطه دل و دیده بتوان به پروردگارش پی‌برد و چون به این امر پی‌برد پس چنانکه از چون تویی سزاوار است، با + کوچی قدر و منزلت و کمی توانایی و زیادی ناتوانی و بسیاری نیازمندی به پروردگارش، اقدام نما در طلب طاعتش و بیم از کيفرش و ترس از خشمش. زیرا او تو را جز به کار نیک امر نکرده و جز از کار زشت باز نداشته است.

توضیحات:

«نصحا» تمیز است و منصوب. و به جهت لازم بودن فعل، مفعول

دانستن «نصحا و یا نصیحة» خطا است (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۷۶)

أَلَا يَأْلُو، أَلْوًا، (فِي الْأَمْرِ): در آن کار کوتاهی کرد (المنجد، ماده أَلَا)

خطره: قدر و منزلتش (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)؛ السَّخَطُ: ارتفاع القَدْرِ

والمالُ والشرفُ والمنزلةُ (لسان، ماده خطر)

السُّخْطُ: خشم؛ الكراهيةُ للشئِ وَ عَدَمُ الرِّضَا به (لسان، ماده سخط)

ضرورت آخرت گرایبی

يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا، وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا، وَ أَنْبَأْتُكَ عَنِ
الْآخِرَةِ وَ مَا أَعَدَّ لِأَهْلِهَا فِيهَا، صَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا، وَ تَحْذُو عَلَيْهَا.
إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيدٌ، فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيْبًا وَ
جَنَابًا مَرِيْعًا فَاحْتَمَلُوا وَعَنَاءَ الطَّرِيقِ، وَ فِرَاقَ الصَّدِيقِ، وَ خُشُوْنَ السَّفَرِ، وَ جُشُوْبَةَ
المَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ، فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا، وَ لَا
يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَعْرَمًا. وَ لَا شَيْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَ أَدْنَاهُمْ مِنْ
مَحَلَّتِهِمْ.

وَ مَثَلُ مَنْ اغْتَرَّ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيْبٍ، فَنَبَا بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيْبٍ،

فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَ لَا أَفْطَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةٍ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ، وَ يَصِيرُونَ إِلَيْهِ.

ترجمه:

پسرم! من تو را از دنیا و چگونگی آن و نابودی و دگرگونی آن آگاه ساختم و از آخرت و آنچه برای اهل آن در آن جا آماده گشته باخبر نمودم و درباره آن دو مثالها برایت زدم تا از آن عبرت و پند گرفته و از آنها پیروی کنی. همانا مثل کسانی که دنیا را به آزمایش شناخته‌اند مانند مثل گروه مسافرانی است که منزل خشک و بی گیاه آنان را مجبور ساخته که از آنجا کوچ کنند و به سوی منزلی سرسبز و منطقه‌ای خوش آب و هوا حرکت کنند، پس رنج راه و دوری یار و سختی سفر و ناگواری خوراک را بر خود هموار می‌نمایند تا به سرای وسیع و جایگاه اقامتگاهشان برسند، از این رو از این همه سختی‌ها درد و رنجی احساس نمی‌کنند و هیچ هزینه‌ای را در این راه تاوان نمی‌شمرند و هیچ چیز در نظر آنان خوش آیندتر از آنچه که آنان را به منزلشان نزدیک سازد و به محلشان برساند نیست.

و داستان کسانی که فریب آن را خورده‌اند به داستان قومی ماند که در منزلی سرسبز و خرم بودند، ولی موافق آنها نبود و به منزلی خشک و بی گیاه آمدند. پس هیچ چیز در نظر ایشان نارواتر و ناگوarter از جدایی از جایی که در آن بودند نیست آنگاه که ناگهان بدان (جای نو) رسیده و به سوی آن می‌آیند.

توضیحات:

تَحَدُّوْ: فعل مضارع معطوف به مضارع منصوب «لِتَعْتَبِرَ» و منصوب؛ حَذَا،

يَحْدُوْ، حَذُوًّا: پیروی کرد (المنجد، ماده حذو)

خَبَرَ الدُّنْيَا: دنیا را آزمود (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)

السَّفَرُ: جَمْعُ سَافِرٍ؛ المُسَافِرُونَ (لسان، ماده سفر)

نَبَا الْمَكَانِ بِفُلَانٍ: آن مکان به فلانی نساخت [آن مکان مناسب حال فلانی

نبود] (المنجد، ماده نبو)

الجديب: زمین خشک و بی آب و علف (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)

أموا: قصد کردند [ماده أمم] (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)
 الجناب: ناحیه (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)
 المریع: سرسبز و خرم (المنجد، ماده مرع)
 وعشاء الطريق: سختی و مشقت راه [ماده وعث] (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)

جشویه: ناگواری و ناپسندی غذا (المنجد، ماده جشب)
 المغرم: تاوان و غرامت، ضرر و زیان (المنجد، ماده گرم)
 اغترَّ بكذا: به وسیله فلان چیز فریب خورد؛ به آن فریفته شد (المنجد، ماده غرر)

أفطع: بسیار ناپسند؛ اسم تفضیل از فطع، يَفْطَعُ، فُطَاعَةٌ (الأمر): آن کار بسیار زشت و بیش از حد ناپسند شد (المنجد، ماده فطع)

يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ: ناگهان به آن می‌رسند (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)
 أَحْسِنَ كَمَا تُحِبُّ أَنْ.....: برگرفته از آیه شریفه «و أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ: و همچنان که خدا به تو نیکی کرده، نیکی کن» [قصص / ۷۷]
 معیارهای روابط اجتماعی

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحِبِّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ اكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ، وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ. فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِنًا لِعَيْرِكَ، وَ إِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَحْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ.

پسرم! همیشه در آنچه بین تو و دیگری هست، خودت را میزان قرار ده. پس آنچه را

برای خود می‌پسندی برای دیگری هم بپسند و آنچه را برای خود نمی‌پسندی برای دیگری هم مپسند. و ستم مکن چنان که نمی‌خواهی مورد ستم واقع شوی. و نیکی کن چنان که دوست داری به تو نیکی شود. آنچه را از دیگران قبیح و ناپسند می‌پنداری از خودت نیز ناپسند پندار و از مردم راضی باش به آنچه که تو راضی می‌شوی برای آنها از جانب خود. چیزی را که نمی‌دانی مگو اگر چه آنچه می‌دانی اندک باشد. و به دیگران مگوی آنچه را که دوست نداری به تو گفته شود.

و بدان که خودبینی برخلاف راه درست و مایه تباهی خردهاست. پس در کسب روزی خویش بکوش اما خزانه‌دار دیگران مباش. و هرگاه به مقصدت راه یافتی، فروتن‌ترین حالات را برای پروردگارت داشته باش.

توضیحات:

اللُّبُّ: الْعَقْلُ وَالْجَمْعُ أَلْبَابٌ وَأَلْبَبٌ (لسان، ماده لب)

الكَدْحُ: تَلَاشٌ وَجَدِيتُ فِي عَمَلٍ فِي بَابِ دُنْيَا وَ فِي بَابِ آخِرَةِ،
الكَدْحُ فِي اللُّغَةِ السَّعْيِ وَالْحِرْصِ وَالذُّؤُوبُ فِي الْعَمَلِ فِي بَابِ الدُّنْيَا وَبَابِ
الْآخِرَةِ (لسان، ماده كدح)؛ الكدح: كسب روزی کردن (المنجد، ماده كدح)
و در اینجا معنی دنیوی آن مورد نظر است.

فَاسَعَ فِي كَدْحِكَ: بَرَّخِي مِنْ شَارِحَانِ «سعی» را در اینجا به «کوشش» تعبیر
نکرده‌اند و آن را یک کلمه فصیح به معنی «انفاق» دانسته‌اند و جمله را
اینگونه تعبیر کرده‌اند که: «مالی را که به دست می‌آوری انفاق کن و
ببخش» و بدین گونه این جمله را با جمله بعد «ولا تکن خازنا لغيرک»
در هماهنگی و ارتباط بیشتری می‌دانند: «الكدح هاهنا هو المال الذي

كدح في حصوله و السعي فيه انفاقه» (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۸۵)

تلاش در جمع‌آوری زاد و توشه

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ، وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ
عَنْ حُسْنِ الْإِرْتِيَادِ، وَ قَدْرٍ بِلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ، مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ، فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ

فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَبِأَلَا عَلَيْكَ، وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ
لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَافِيكَ بِهِ عَدَاً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَنِمُهُ وَحَمَلُهُ إِيَّاهُ، وَ
أَكْثَرَ مَنْ تَزَوَّدَهُ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ. وَ اغْتَنِمِ مَنْ اسْتَقْرَضَكَ
فِي حَالِ غِنَاكَ، لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.

ترجمه:

و بدان که در پیش رویت راهی است دور و دراز و پر رنج و گداز. و بی نیاز از آن
نیستی که به خوبی در جستجو باشی و زاد و توشه‌ی فراهم کنی که بتواند تو را در عین
سبکباری به مقصد رساند. پس بیش از توانت بر پشت خود بار مگذار که سنگینی آن و بال
بر تو خواهد شد و هر گاه از نیازمندان کسی را یافتی که توشه‌ات را (از دنیا) تا روز قیامت
بر پشت خود برد و آن را فردای قیامت، به هنگام نیازمندیت به تو برساند، او را غنیمت
بدان و آن را بر دوش او بنه. و بر زادو توشه‌اش بیفزای در حالیکه توانا هستی، که شاید(به
هنگام نیاز و ناتوانی) او را بجویی و نیابی. و کسی را که در زمان بی‌نیازیت از تو وام
خواهد غنیمت شمار تا در روز تنگدستی‌ات آن را به تو بازدهد.

توضیحات:

إِرْتَادًا، يِرْتَادُ، إِرْتِيَادًا(الشيء): آن چیز را طلبید و خواستار شد(المنجد، مادة
رود)

البلاغ و البلغة: کفایت و بس بودن؛ زاد و زندگانی به اندازه امورات و نه

بیشتر(المنجد، مادة بلغ)

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةٌ كَوْودًا، الْمُخِيفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقِلِ، وَ الْمُثْقِلِيُّ
عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنَّ مَهِيْطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ،
فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نَزْوَلِكَ وَ وَطِي الْمَنْزِلِ قَبْلَ حُلُولِكَ، «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ
مُسْتَعْتَبٌ» وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ.

ترجمه:

و بدان که در پیش رویت گردنه سخت و دشواری است که سبکبار در آن جا
خوش احوال‌تر از گرانبار است و کندرونده در آن بدحالت‌تر از تندرو است و به ناچار فرود
تو از آنجا یا بر بهشت است یا بر دوزخ. پس پیش از فرود آمدنت در طلب (فراهم آوردن

توشه و امکانات) باش و پیش از وارد شدن منزل را آماده ساز، که پس از مرگ مجال رضایت خواستن نیست و بازگشتی به دنیا نخواهد بود.

توضیحات:

عَقَبَةُ كُوُوْدٌ: صَعْبَةٌ، سخت و دشوار و صعب العبور (لسان، ماده كَأَد)

المخف: سبکبار (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)

المتقل: گرانبار (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۳)

المبطىء: کند رونده، اسم فاعل از بَطُو، يَبْطُو، بَطَاءٌ و بَطُوًا: کند شد، درنگ کرد، عقب ماند (المنجد، ماده بَطُو)

وَطًا (الشیء): آن چیز را فراهم و آماده کرد (لسان، ماده وطاء)؛

وَطَّىء: فراهم ساز و آماده کن (فعل امر)

المستعتب: مصدر میمی از «استعَب» رضایت خواستن (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۱۸۳)

المنصرف: مصدر میمی از «انصرف»، رجوع و بازگشت (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۱۸۳)

درس دوم

آیین زندگی ۲ (نامه ۳۱)

نشانه‌های رحمت الهی

وَ اعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَدِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ، وَ تَكْفُلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيعْطِيكَ، وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ، وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ عَنْهُ، وَ لَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، وَ لَمْ يَمْنَعَكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ، وَ لَمْ يُعَيِّرَكَ بِالْإِنَابَةِ، وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفُضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى، وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤَسِّسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَ حَسَبَ سَيِّئِكَ وَاحِدَةً، وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا، وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ، وَ بَابَ الْإِسْتِعْتَابِ، فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ، وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَ أَيْتَشْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَ شَكَّوتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ، وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ، وَ اسْتَعْنَتَهُ عَلَى أُمُورِكَ،

شرایط اجابت دعا

وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ، وَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ. ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالْدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَ اسْتَمْطَرْتَ شَأْبِيبَ رَحْمَتِهِ،

ترجمه:

و بدان آن خدایی که خزانه‌های آسمان‌ها و زمین به دست اوست به تو اجازه دعا و

درخواست داده و خود اجابت آن را ضمانت کرده و به تو فرمان داده که از او بخواهی تا به تو عطا کند و از او رحم بطلبی تا بر تو رحم آورد. و میان تو و خودش کسی را قرار نداده که او را از تو ببوشاند و تو را ناگزیر نساخته که به درگاه او میانجی و شفیع ببری و اگر بدی کنی تو را از توبه باز نداشته و در کیفر تو شتاب ننموده و به خاطر توبه و پشیمانی سرزنشت نکرده و آنجا که سزاوار رسوایی بودی، رسوایت نساخته و در پذیرفتن توبه بر تو سخت نگرفته و به جریمه گناه تو را در تنگنا قرار نداده و تو را از رحمت نومید نفرموده، بلکه خودداری تو از گناه را کار نیک شمرده و گناهت را یکی و نیکی‌ات را ده برابر به حساب آورده و در توبه و در بازگشت از بدی را بر تو گشوده. پس هرگاه او را فراخوانی، ندایت را می‌شنود و هرگاه با او مناجات کنی، به نجوایت آگاه است. پس تو نیز حاجت را به درگاه او بردی و راز دلت را بر او آشکار ساختی و از غم‌هایت به او شکوه کردی و زدودن اندوه‌هایت را از او خواستی و در کارهایت از او یاری جستی و از گنجینه‌های رحمتش آنچه را که غیر او به بخشیدنش توانا نیست، چون طول عمر و سلامت بدن و فراخی روزی، خواستی. و سپس او کلیدهای خزائنش را در دست تو نهاد به واسطه اجازه دادن به تو برای درخواست نمودن از او. پس هرگاه بخواهی به سبب دعا درهای نعمتش را می‌گشایی و باران‌های رحمتش را می‌بارانی.

توضیحات:

إِنْ أَسَأْتَ: اگر گناه و کار بدی کردی، أَسَاءَ: بدی کرد (لسان، ماده سوء)
حسب سیئتک واحده...: اشاره دارد به آیه شریفه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا»: هر کس کار نیکی انجام دهد
ده برابر پاداش خواهد گرفت و هر کسی که کار بدی انجام دهد بیش از
کار بدش کیفر نخواهد دید» [انعام/۱۶۰]

أَبْثَثَهُ: بر او آشکار کردی (لسان، ماده بَثَّ)

إِسْتَمَطَرَ: [از خداوند] طلب باران کرد (لسان، ماده مَطَرَ)

شَائِبِب: ریزش باران و مفرد آن «الشُّؤْبُوب» است (لسان، ماده شَاب)

فَلَا يُقْنَطَنَّكَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّيَّةِ. وَرُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْكَ
 الْإِجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ. وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ
 فَلَا تُؤْتَاهُ، وَ أُوتِيْتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا، أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ،
 فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أُوتِيْتَهُ، فَلَتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ
 جَمَالُهُ، وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ؛ فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَ لَا تَبْقَى لَهُ.

ترجمه:

پس تأخیر اجابت او مبدا تو را نا امید سازد، زیرا بخشش الهی به اندازه نیت است و بسا
 اجابت تو به تأخیر افتد تا پاداش برای درخواست کننده بزرگتر و بخشش برای امیدوار
 افزونتر گردد و بسا چیزی را درخواست نمایی و به تو داده نمی شود و بهتر از آن در دنیا یا
 آخرت به تو عطا می شود. یا آنکه از تو بازداشته می شود به خاطر آنکه آن (بازداشتن) برای
 تو خیر است. زیرا بسا چیزی را می خواهی که اگر به تو داده شود تباهی دینت در آن نهفته
 است. پس باید خواستهات درباره چیزی باشد که نیکویی آن برایت بماند و ناگواری آن از
 تو دور باشد؛ و مال برای تو نمی ماند و تو نیز برای آن نخواهی ماند.

ضرورت یاد مرگ

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا، وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لَا
 لِلْحَيَاةِ؛ وَ أَنَّكَ فِي قُلْعَةٍ وَ دَارِ بُلْعَةٍ، وَ طَرِيقٌ إِلَى الْآخِرَةِ، وَ أَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي
 لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ، فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ
 يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ، قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ، فَيَحُولُ بَيْنَكَ
 وَ بَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ.

ترجمه:

و بدان -ای پسر- که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا و برای نیستی نه
 برای هستی و برای مرگ نه برای زندگی و تو در محل گذر و سرای ناپایدار و در راه به
 سوی آخرت می باشی و تو شکار تحت تعقیب مرگی هستی که نه گریزنده اش از او نجات
 می یابد و نه جوینده اش دست از او برمی دارد و ناگزیر او را به دست می آورد. پس، از آن
 برحذر باش که مبدا درحالی تو را دریابد که تو در حین گناه باشی و با خود درباره توبه از
 آن می گفتی که مرگ میان تو و آن (اندیشه توبه) فاصله می شود و در این صورت خود را

به تباه ساخته‌ای.

توضیحات:

القلعة: منزل گذرا و موقت (لسان، ماده قلع)

طريد: تحت تعقيب، طريده: شكار تحت تعقيب (المنجد، ماده طرد)

يَا بَنِي أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ ذِكْرٍ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ،
حَتَّى يَأْتِيكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حَذْرَكَ، وَ شَدَّدَتْ لَهُ أَرْزَكَ، وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتَةٌ فَيَبْهَرَكَ. وَ
إِيَّاكَ أَنْ تَعْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَ تَكَالِبُهُمْ عَلَيْهَا، فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ
عَنْهَا، وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ نَفْسَهَا، وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا،

شناخت دنیاپرستان

فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ، وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ، يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، وَ يَأْكُلُ عَزِيْرُهَا
ذَلِيلَهَا، وَ يَقْهَرُ كَبِيْرُهَا صَغِيْرَهَا. نَعْمٌ مُعَقَّلَةٌ، وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ، قَدْ أَصَلَتْ عُقُولَهَا، وَ
رَكِبَتْ مَجْهُوْلَهَا. سُرُوْحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ وَعْثٍ، لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يَقِيْمُهَا، وَ لَا مُسِيْمٌ يُسِيْمُهَا.
سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيْقَ الْعَمَى، وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى، فَتَاهُوا فِي
خَيْرَتِهَا، وَ غَرِقُوا فِي نَعْمَتِهَا، وَ اتَّخَذُوْهَا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا، وَ نَسُوا مَا
وَرَاءَهَا.

ترجمه:

پسر! بسیار به یاد مرگ باش و به یاد آنچه به ناگاه بر آن وارد می‌شوی و پس از مرگ
بدان در آیی. تا وقتی مرگ به سراغت می‌آید تو خود را از آن پاییده و کمربت را در برابر
آن بسته باشی و مبادا به ناگاه بر تو وارد شود که بر تو چیره گردد. بر حذر باش از اینکه
فریفته شوی به دل بستگی اهل دنیا به آن و حرص و دشمنی آنان بر سر آن که همانا خداوند
تو را از آن خبر داده و دنیا نیز خود را برای تو وصف کرده و زشتی‌هایش را بر تو آشکار
ساخته است، زیرا دنیاپرستان سگ‌هایی پارس کننده و جانورانی درنده‌اند که بر یکدیگر
زوزه می‌کشند و زورمندان آنها ضعیفان‌شان را می‌خورند و بزرگان آنان کوچکان‌شان را
تحت تسلط قرا می‌دهند. شترانی هستند گروهی بسته شده و بعضی رها شده که مهار خود را
گسیخته و به بی‌راهه رفته‌اند و برای چریدن آفت و زیان در زمینی سست و سخت گذر رها

شده‌اند. نه شبانی دارند که نگاهشان دارد و نه چوپانی که آنها را به چرا برد. دنیا آنها را به راه کوری و گمراهی برده و دیدگانشان را از دیدن نشان راه هدایت بسته است. از این رو در گمراهی و سرگردانی می‌روند و در نعمت آن فرو رفته‌اند و آن را خدای خود قرار داده‌اند. هم دنیا آنان را بازی داده و هم آنان به بازی دنیا سرگرم شده‌اند و آنچه را در پی آن است فراموش کرده‌اند.

توضیحات:

حذر: خود را از چیزی حفظ کردن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۸۴)

الأزر: پشت، کمر (لسان، ماده أزر)

بَعْتَةٌ: بناگاهان، ناگهانی (لسان، ماده بعت)

یبهیر: چیره می‌شود (لسان، ماده بهیر)

العاویة: پارس کننده (المنجد، ماده عوی)

هَرٌّ، يَهْرٌ، هَرًّا (الكلب): سگ زوزه کشید (لسان، ماده هرر)

سرح، تسرح، سُروحاً [المواشي]: مواشی به چرا رفتند (المنجد، ماده سرح)
العاهة: آفت از هر نوعی مثل زمین آفت زده یا کچلی شتر و بیماری
چهار پایان (المنجد، ماده عوه)

الوعث: زمین نرمی (شنزار) که حرکت بر روی آن دشوار است (فرهنگ
نهج البلاغه، ص ۱۸۴)

مسیم: کسی که حیوانات را به چرا می‌برد (ماده سوم) (فرهنگ نهج البلاغه،

ص ۱۸۴)

آرامش در طلب

رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامَ، كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَامُ؛ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ! وَ
اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارُّ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَ
يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا.

وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ، وَ لَنْ تَعُدُوَ أَجَلَكَ، وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ. فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ، وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ، فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ؛ فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ. وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ ذَنْبَةٍ وَ إِنْ سَأَقْتَكِ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضاً. وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً. وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسَّرُ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ!؟

وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ. وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمِكَ، وَ أَخِذْ سَهْمَكَ، وَ إِنْ أَلْسِيْرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنْ كَانَ كُلُّ مَنْهُ.

ترجمه:

آرامش در طلب

اندکی درنگ کن تا تاریکی از میان برود. گویی کجاوه‌ها رسیدند. کسی که بشتابد زود باشد که بپیوندد. و بدان -ای فرزندانم- کسی که مرکبش شب و روز است او را به حرکت می‌اندازند گرچه ایستاده باشد و راه را می‌پیماید گرچه آسوده خاطر نشسته باشد. و به یقین بدان که هرگز به آرزوی خود نخواهی رسید و از اجلت فراتر نمی‌روی و تو در همان راهی هستی که پیشینیان بودند. پس در طلب (دنیا) کاستی بده و در آنچه به دست می‌آید نیکو روش باش. چه بسا طلبی که به از دست دادن سرمایه بیانجامد. و هر جوینده‌ای روزی یابنده نیست و هر میانه رویی محروم نخواهد بود. نفس خود را از هر زبونی گرامی دار هرچند تو را به خواسته‌هایت برساند، زیرا هرگز برابر آنچه که از شخصیت خود صرف می‌کنی، عوضی نخواهی یافت و بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده. آن خیری که جز با شرّ به دست نیاید و آن گشایشی که جز با دشواری فراهم نگردد چه فایده‌ای دارد؟!؟

برحذر باش از اینکه توسن‌های طمع تو را به تاخت و تاز وادارند و به آبخورهای تباهی وارد آورند! اگر بتوانی کاری کنی که میان تو و خدا صاحب نعمتی نباشد، پس چنان کن. زیرا تو به نصیب و قسمت خود خواهی رسید و بهره خویش را دریافت خواهی

کرد و همانا اندک از سوی خداوند سبحان برتر و ارزشمندتر از بسیار از سوی خلق اوست هر چند که همه از اوست.

توضیحات:

رُویداً: مصغر مصدر «الرُّود» است به معنی اندکی مهلت بده؛ الرُّودُ والرُّودُ:

المُهَلَّةُ فِي الشَّيْءِ وَقَالُوا: رُوَيْدًا أَي مَهَلًا (لسان، ماده رود)

أَسْفَرَ الظَّلَامُ: تاریکی برطرف شد (فرهنگ نهج البلاغه، ماده سفر)

الوَادِعُ: ساکن و آرام (لسان، ماده ودع)

أَوْجَفَ، يُوجِفُ، إِجْجَافًا (الْفَرَسُ): اسب را به سرعت دوانید (المنجد، ماده

وجف)؛ الوَجْفُ: سُرْعَةُ السَّيْرِ (لسان، ماده وجف)

المَنَاهِلُ: آبشخورها و مفرد آن «الْمَنْهَلُ» (لسان، ماده نهل)

سفارش‌های پراکنده

وَ تَلَا فَيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيَسَّرُ مِنْ إِذْرَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ، وَ حَفِظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشِدِّ الْوَكَاءِ، وَ حَفِظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدِي غَيْرِكَ. وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ، وَ الْحَرْفَةُ مَعَ الْعِقَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ. وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رَبِّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ! مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ، وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ. قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَ بَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبَيَّنْ عَنْهُمْ. بَيْسَ الطَّعَامِ الْحَرَامِ! وَ ظَلَمَ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ! إِذَا كَانَ الرَّفِيقُ خُرْفًا كَانَ الْخُرْفُ رَفِقًا. رَبِّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَ الدَّاءُ دَوَاءً. وَ رَبِّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحَ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى، وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يُوْبُّ. وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ. التَّاجِرُ مُحَاطِرٌ، وَ

رُبَّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ! لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ. سَاهِلِ
الدَّهْرَ مَا دَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ
بِكَ مَطِيئَةَ اللَّجَاجِ.
ترجمه:

و جبران آنچه به خاطر سکوتت از دست می‌رود، آسان‌تر است از جبران آنچه به سبب
گفتارت از دستت می‌رود. و نگاهداری آنچه در ظرف است به محکم بودن بند آن است.
و نگاهداری آنچه در دست تو است در نظر من خوشتر است از طلب آنچه در دست دیگری
است. و تلخی ناامیدی بهتر از درخواست کردن از مردم است و فقر و ناداری آمیخته با
پاکدامنی بهتر از توانگری آمیخته با فسق و فجور است. و هر کس راز خویش را بهتر نگاه
می‌دارد. چه بسا کوشایی که در راه زیان خود می‌کوشد!

هر کس بسیار گفت، به یاوه‌سرای می‌افتد و هر که بیاندیشد، بینا می‌شود. با نیکان
همنشین باش تا از ایشان گردی و از بدان دوری گزین تا از آنان جدا باشی. چه ناپسندیده
خوراکی است، خوراک حرام! و ستم به ناتوان، زشتترین ستمها است! آنجا که مدارا
درشتی است، درشتی مداراست. بسا که درمان درد باشد و درد درمان. و بسا که پند دهد
کسی که پند دهنده (خیرخواه) نیست و بسا خیانت ورزد کسی که از او پندی خواسته شده
است.

توضیحات:

در این بخش فرموده‌های حضرت امیر علیه‌السلام شامل امثال حکمی
بسیاری است

و تلافیک ما فرط...: نظیر: أَنْتَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ تَجْعَلَ صَمْتَكَ كَلَامًا وَ لَسْتَ
بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ تَجْعَلَ كَلَامَكَ صَمْتًا: تو می‌توانی سکوتت را به سخن
تبدیل کنی اما قادر به تبدیل سخنت به سکوت نیستی. (شرح نهج البلاغه،
۱۶/۹۷)

الْوَكَاءُ: بندی که با آن دهانه مشک را می‌بندند. كُلُّ سَيْرٍ أَوْ خَيْطٍ يُشَدُّ بِهِ فَمُّ
السَّقَاءِ أَوْ الْوَعَاءِ (لسان، ماده وکی)

حفظ ما في الوعاء....: از امثال معروف عربی است که به هنگام توصیه به حزم و احتیاط به کار می‌رود (مجمع الامثال، ۱/۲۶۳)

حفظ ما فی یدک....: نظیر البخلُ خیرٌ من سوالِ البخیل: بخل ورزیدن از درخواست از بخیل بهتر است. (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۹۸)

الحرفة: فقر و ناداری؛ نقصان الحظ و عدم المال (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۹۸)

أهجر: یاوه گفت (لسان، ماده هجر)

من تفکر أبصر: نظیر الفکرُ تحدیقُ العقل: تفکر بصیرت عقل است (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۹۹)

الخرق: درشتی و سختگیری (لسان، ماده خرق)

اتكل: خود را به او سپرد، به او اعتماد کرد (لسان، ماده وکل)

والأنوک: الأحمق، وجمعه التوکی: احمقها (لسان، ماده نوک)

خیر ما جریت...: نظیر إذا لم تعظک التجربة فلم تجرب: اگر از روزگار درس نگرفته باشی انسان آزموده‌یی نیستی [انسان خامی هستی]. (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۱۰۲)

یؤوب: آب، یؤوب، أو بآ (من السفیر): از سفر بازگشت (المنجد، ماده أوب)

نما، ینمی: زیاد شد و رشد کرد (لسان، ماده نمی)؛ أنمی: رشد کننده تر، بالنده تر.

مهین: حقیر، فرومایه (لسان، ماده هون)

قعود: شتر جوان (المنجد، ماده قعد)

أحمِلِ نَفْسَكَ مِنْ أَحْيِكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ، وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللَّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ، وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدْلِ، وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُو، وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ

عَلَى اللَّيْنِ، وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُدْرِ، حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ. وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ. لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ، وَ امْحِضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ، حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً، وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَخْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً، وَ لَا أَلْدَّ مَعْبَةً. وَ لَنْ لِمَنْ غَالِظَكَ، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِيَنَّ لَكَ، وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَخْلَى الظَّفَرَيْنِ. وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا. وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ، وَ لَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ. وَ لَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ، وَ لَا تَرُغِبَنَّ فِي مَنْ زَهَدَ عَنْكَ، وَ لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَ لَا يَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ. وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظَلْمٌ مِنْ ظَلَمِكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَبَتِهِ وَ نَفْعِكَ، وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ.

ترجمه:

بر حذر باش از اعتماد بر آرزوها که آن سرمایه کم خردان است. خردمندی حفظ تجربه هاست و بهترین تجربه‌یی که به دست آوردی، آن است که تو را پند دهد. فرصت را غنیمت شمار پیش از آنکه مایه اندوه شود. هر جوینده‌ای یابنده نیست و هر رفته‌ای، از سفر باز نمی‌گردد. از جمله تباهی‌ها از دست دادن توشه و تباهی آخرت است. هر کاری را پایانی است. آنچه برایت مقلد شده به زودی به تو می‌رسد. بازرگان خطر کننده است. بسا اندکی که از بسیار بالنده‌تر (پربرکتر) است.

در یاری دهنده حقیر و فرومایه خیری نیست همچنین در دوست بدگمان. روزگار را آسان بگیر مادامی که شتر روزگار رام تو است. هیچ چیزی را به امید بیشتر از آن به خطر می‌فکن و پرهیز از اینکه توسن لجبازی و ستیزه تو را به سرکشی وادارد. وادار ساز خود را به پیوندجستن با برادرت هنگام پیوند گسستن او و به مهربانی و دوستی هنگام روی گرداندن او و به بخشش هنگام بخل ورزیدن او و به نزدیکی هنگام

دوری جستن او و به نرمی هنگام درشتی او و به عذرپذیری هنگام جرم او، به طوری که گویی تو بنده او هستی و او ولی نعمت تو است. و مبدا که آن را در غیر جای خود به کار بری، و یا آن را در حق ناهلان به جای آری! هرگز دشمن دوست را به دوستی مگیر که با دوست دشمنی کرده‌ای. خالصانه خیرخواه برادرت باش، خواه (در نظرش) نیک آید و خواه زشت. خشم خود را جرعه جرعه فرو بر، که من عاقبت و فرجام هیچ جرعه‌ای را شیرین تر و لذیذتر از آن ندیدم.

با کسی که با تو درشتی می کند، نرمی کن باشد که او هم با تو نرم گردد. با دشمنت به احسان و نیکی رفتار کن که این شیرین ترین دو پیروزی است. اگر خواستی پیوند خویش را با برادرت ببری، جای مقداری از (دوستی) خودت را برایش باقی گذار که اگر روزی از روزها آن دوستی برایش آغاز شد، بتواند برگردد. هر که گمان راست به تو داشت، گمانش را راست بدان. حق برادرت را به اعتماد دوستی صمیمانه‌ای که میانتان برقرار است تباه مساز، زیرا کسی که حقش را پایمال سازی دیگر برادر تو نیست. مبدا خانواده‌ات به سبب تو بدبخت ترین خلق باشند. به کسی که از تو کناره می گیرد، رغبت موز. مبدا برادرت در بریدن از تو توانمندتر از پیوستن تو به او باشد. و مبدا (نیتش) در بدی کردن به تو قوی تر از نیکی کردن به تو باشد. و مبدا ستم کسی که به تو ظلم کرد بر تو گران آید. چرا که او به زیان خود و سود تو می کوشد و پاداش کسی که تو را شاد کرده این نیست که به او بدی کنی.

توضیحات:

و لا تخاطر بشیء...: نظیر: مَنْ طَلَبَ الْفَضْلَ حُرِمَ الْأَصْلَ: هر کس زیادی

بخواهد از اصل سرمایه نیز محروم میشود (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۱۰۶)

لا تتخذنَّ عدو...: نظیر: و خصمٌ صدیقی لیس لی بصدیق: دشمن دوست

من دوست من نخواهد بود (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۱۰۷)

المغبة: عاقبت و پایان کار (لسان، ماده غَبَّ)

لین: فعل امر از لان، یلین: ملایمت و نرمی کن (لسان، ماده لین)

لن لمن غالظک...: نظیر این مثل مشهور: إِذَا عَزَّ أَخُوكَ فَهُنَّ: هرگاه

دوست تو تکبر ورزید [یا سخت گرفت]، تو فروتنی نما [یا آسان بگیر] (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۱۰۸)

ولا تضيعن حق اتكالا....: نظير إضاعة الحقوق داعية العقوق: پايمال كردن حق ديگران سبب بروز اختلاف و ستيزه‌ها است. (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۱۱۰)

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرَّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ. مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ، وَ الْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى! إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ، وَ إِنْ كُنْتَ جَارِعاً عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ. اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ؛ وَ لَا تَكُونَنَّ مَمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَعَتْ فِي إِبْلَامِهِ، فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطَّى بِالْأَدَبِ، وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَعَطَّى إِلَّا بِالضَّرْبِ. اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعْرَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ. مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارٍ، وَ الصَّاحِبَ مُنَاسِبٍ، وَ الصَّدِيقَ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ. وَ الْهَوَى شَرِيكَ الْعَمَى، وَ رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ، وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ، وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ. مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ، وَ مَنْ افْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ. وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ. وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عَدُوُّكَ. قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكاً، إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً. لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ، وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ، وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ أَخْرَ الشَّرِّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ، وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ. لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ. إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ. إِيَّاكَ أَنْ تَذْكَرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكاً، وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ

غَيْرِكَ.

ترجمه:

و بدان ای پسرم - که روزی دو گونه است: روزی که تو آن را می‌جویی و روزی که تو را می‌جوید که اگر در پی آن نروی، او به نزد تو می‌آید. چه زشت است کرنش به وقت نیاز و جفا هنگام بی‌نیازی! بهره تو از دنیا آن است که با آن خانه‌ات (در آخرت) را آباد سازی. اگر زاری و بی‌تابی می‌کنی بر آنچه از میان دو دستت رفته، پس بر تمامی چیزهایی که هرگز به دست نرسیده نیز بی‌تابی کن. برهان بیاور بر آنچه نیست به واسطه آنچه بوده. زیرا امور مشابه یکدیگر هستند. مبادا از کسانی باشی که پند سودی برایشان ندارد مگر هنگامی که در آزرده و رنج رساندن به آنها بکوشی. زیرا خردمند به ادب و آموزش پند می‌پذیرد و چهارپایان پند نمی‌پذیرند مگر با کتک. اندوه‌هایی را که به تو روی می‌آورد، با نیت‌های شکیبایی و یقین نیکو از خود دور ساز.

هر که میانه‌روی را ترک کند به انحراف افتد. دوست همنشین، خویشاوند است. دوست آن است که پنهانش نیز (با تو) راست باشد. هوا شریک کوری است. چه بسا بیگانگانی که از نزدیکان نزدیک‌ترند و بسا نزدیکانی که از بیگانگان دورترند. غریب کسی است که دوستداری ندارد. هر که از حق تجاوز کند راه بر او تنگ گردد. هر که به قدر و مرتبه خویش اکتفا کند، برای او پایدارتر می‌ماند. محکم‌ترین رشته‌ای که بدان چنگ زنی، رشته پیوند تو میان تو و خدای سبحان است و هر که درباره تو بی‌پروا باشد، دشمن توست. گاهی ناامیدی، دست یافتن است آنجا که طمع موجب تباهی است. هر پوشیده‌ای آشکار نمی‌شود و هر فرصتی دریافته نمی‌گردد. بسا که بینا راهش را گم کند و نابینا رستگاری‌اش را بیابد. بدی را به تأخیر افکن، زیرا هرگاه خواستی به سوی آن می‌توانی بشتابی. بریدن از جاهل برابر پیوند با خردمند است.

هر که از زمانه ایمن باشد، (زمانه) به او خیانت کند و هر که آن را ارجمند شمارد، (زمانه) او را خوار سازد. نه هر که تیر افکند به هدف زند. هرگاه سلطان تغییر کند، زمانه نیز تغییر خواهد کرد. پیش از راه از همراه پرس، و پیش از خانه از همسایه پرس. پرهیز از اینکه سخن مضحکی بگویی اگر چه آن را از زبان دیگری حکایت کنی.

توضیحات:

المَثْوَى: الموضع الذي يُقام به: منزلگاه، محل اقامت (لسان، ماده ثوی)

در اینجا سرای آخرت

تفلت: رها شد (المنجد، ماده فلت)؛ در اینجا از دست رفت

ایلام: آزدن؛ آلمه، یؤلْمه، ایلاماً: او را به درد آورد (المنجد، ماده ألم)

فإنَّ العاقل يتعظ...: نظیر العبدُ یقرعُ بالعصا و العاقلُ تکفیه
الإشارة [الملامة]: برده را با چوب می زنند [ادب می کنند] در حالیکه انسان
آزاد را یک اشاره [یک سرزنش] کافی است (مجمع الامثال، ۲/۲۵۱)
عزائم: جمع عزیمه؛ العزمُ والعزیمه: الصبرُ (سان، ماده عزم) [وجه معنی
عزم و اراده و نیت نیز از آن برداشت می شود] القصد: الطریق المعتدل،
میانه روی (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۱۱۷)

جار: از راه منحرف شد، از میانه روی خارج شد (سان، ماده جور)

من ترک القصد... نظیر: خیرُ الأمورِ أوسطُها: بهترین کارها میانه روترین آنها
است (مجمع الامثال، ۱/۳۱۲)

الهُوی شریک العمی: نظیر: حُبُّک الشیءَ یعمی و یصمُّ: علاقه تو به چیزی
تو را کور و کر می کند. (مجمع الامثال، ۱/۲۴۸)

حبیب: منظور از حبیب در اینجا مُحب (دوستدار) است نه محبوب (شرح
نهج البلاغه، ۱۶/۱۱۸)

من اقتصر علی قدره...: نظیر مَنْ جَهِلَ قَدْرَهُ هَتَكَ سِتْرَهُ: هر کس حد و
اندازه خود را نشناسد پرده آبروی خود را دریده است. (حلیه الاولیاء،
۱۰/۲۵۵)

العورة: هر چیزی که از آشکار شدنش انسان را شرم و عار آید] و لازم
است پوشیده باشد]، هر گونه خلل و شکاف خطرناک در مرزها، کمینگاه

برای استتار و پنهان شدن (لسان، ماده عور)؛ و از این جهت احتمالاً بر صیدی که برای فرار از شکار شدن پنهان می‌شود نیز اطلاق می‌شود قطیعة الجاهل...: نظیر این سخن متکلمان است که عدم المضرّة کوجود المنفعة: نبود زیان برابر با وجود منفعت است (شرح نهج البلاغه، ۱۶/۱۲۰)

جایگاه زنان

وَ إِيَّاكَ وَ مُشَاوِرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ أَفْنٍ، وَ عَزْمُهُنَّ إِلَىٰ وَهْنٍ. وَ أَكْثَفُ عَلَيَّهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَىٰ عَلَيَّهِنَّ، وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيَّهِنَّ، وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ. وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ، وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ وَ لَا تَعُدُّ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا، وَ لَا تُطْمَعُهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِغَيْرِهَا. وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ، وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّيبِ. وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خِدْمَتِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أُخْرَىٰ أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ. وَ أَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَ يَدُّكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ.

ترجمه:

پرهیز از مشورت با زنان، که اندیشه‌شان رو به سستی و عزمشان رو به ضعف است. با پوشیده داشتن آنان، دیدگان‌شان را (از نگاه به نامحرمان) پوشیده دار، زیرا سخت گرفتن پوشش برای حفظ آنها بهتر است. و بیرون رفتن آنها بدتر نیست از وارد کردن افراد نامطمئن بر آنها و اگر توانستی کاری کن که غیر تو را نشناسند.

و زن را در امور خویش بیش از حد مسلط مکن. زیرا زن گل خوشبوی بهاری است نه کارفرما. و در گرامی داشتن او زیاده‌روی مکن و او را به طمع مینداز که شفاعت دیگری را کند. پرهیز از غیرت ورزیدن بیجا که این کار زن درستکار را به نادرستی و زن پاکدامن را به بددلی فرا می‌خواند.

برای هر یک از زیردستان و وظیفه‌ای معین کن تا او را نسبت به همان بازخواست کنی.

زیرا این کار سزاوارتر است تا خدمت کردن به تو را به یکدیگر واگذار نکنند. خویشاوندانت را گرامی بدار زیرا آنان پرو بال تو هستند که با آن پرواز می کنی و اصل و ریشه تو هستند که به ایشان باز می گردی و دست تو هستند که با آن (بر خصم) حمله می کنی.

توضیحات:

الأَفْنُ: النقصُ (لسان، ماده أفن)؛ أَفْنٌ، يَأْفَنُ، أَفْنًا: اندیشه اش سست و

واهی شد (المنجد، ماده أفن)

الأحرى: شایسته تر، سزاوارتر (المنجد، ماده حری)

صارَ، يَصِيرُ، صَيْرًا: مراجعت کرد، بازگشت (المنجد، ماده صیر)

دعا

أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ، وَ أَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ، وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ السَّلَامُ.

ترجمه:

دین و دنیای تو را به خداوند می سپارم و بهترین سرنوشت را برای تو در حال و آینده و دنیا و آخرت از او خواستارم، والسلام.

درس سوم

آیین جهاننداری ۱ (نامه ۵۳)

- و من کتاب له علیه السلام

کتبه للأشتر النخعی، لما ولاه علی مصر و أعمالها حین اضطرِب أمر أميرها
محمد بن أبی بکر و هو أطول عهد کتبه و أجمعه للمحاسن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ فِي عَهْدِهِ
إِلَيْهِ، حِينَ وُلِّاهُ مِصْرَ: جَبَايَةَ خَرَاجِهَا، وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا، وَ اسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَ
عِمَارَةَ بِلَادِهَا.

سفارش‌های شخصی

أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ إِيْثَارِ طَاعَتِهِ، وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَ
سُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْعُدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا، وَ
أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ
نَصَرَهُ، وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ.

وَ أَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ يَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ
أَمَارَةً بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.

از نامه آن حضرت علیه السلام

به مالک اشتر نخعی

هنگامی که او را به مصر و توابع آن به فرمانروایی برگزید، زمانی که حکومت امیر آنجا محمد بن ابی بکر نابسامان گشته بود. و آن طولانی ترین پیمانی است که نوشته و در نکته‌های نیکو جامع تر است

به نام خداوند بخشنده مهربان

این فرمانی است که بنده خدا علی امیرمؤمنان، به مالک بن حارث اشتر حارث در پیمان خود که به او امر فرموده، هنگامی که او را به فرمانداری مصر برگزید برای گردآوری مالیات و پیکار با دشمنان و اصلاح امور مردم و آبادانی شهرهای آن.

او را فرمان می‌دهد به پرهیزگاری و ترس از خدا، و برگزیدن طاعت او، و پیروی از آنچه در کتاب خود به آن امر فرموده، از واجبات و مستحباتی که هیچ کس نیکبخت نمی‌شود مگر به واسطه پیروی از آنها، و نگون بخت نمی‌گردد مگر با انکار و تباه ساختن آنها. و باید که خدای سبحان را به دل و دست و زبان یاری رساند، که خدای - که نامش بزرگ است - یاری کردن کسی که او را یاری رساند و عزیز داشتن کسی که او را ارجمند بدارد، به عهده گرفته است.

و او را فرمان می‌دهد که (میل) نفس را در برابر شهوت‌ها فرونشاند و آن را به

هنگام سرکشی‌ها باز دارد، زیرا نفس همواره به بدی فرمان می‌دهد مگر آنکه خداوند رحم آورد.

توضیحات:

برای پی بردن به اهمّیت این عهدنامه - پیش از آنکه محتوای آن در یک نگاه بررسی شود - توجه به نکات زیر لازم است:

این نامه طولانی‌ترین و پرمحتواترین نامه‌های نهج البلاغه است که آیین کشورداری را از تمام جهات بررسی کرده و اصولی پایدار که هرگز کهنه نمی‌شود در آن ترسیم شده است.

اندیشمندان تأکید دارند و مطالعات متعدد نیز نشان داده است که حکومت‌ها برای برقراری تعامل بین عناصر سازنده هر ساختار سیاسی - که قانون، مقامات و مردم را شامل می‌شود - نیازمند و موظف به تهیه و تنظیم خط‌مشی‌های ارتباطی‌اند. در این راستا، بررسی فرمان حضرت امام علی علیه‌السلام به مالک اشتر، با روش تحقیق اسنادی و در چهارچوب زبان و ادبیات علوم ارتباطات اجتماعی، بیانگر این مهم است که آن حضرت، به نوعی تأکید دارند که هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون ارتباط با شهروندان خود عمل کند و باید بین حکومت (حاکم، نهادها و دستگاه‌های حکومتی) با مردم و برعکس، جریان مداوم اطلاعات، دستورالعمل‌ها، عقاید و ... برقرار باشد. در این حوزه می‌توان در بخش‌هایی از محتوای عهدنامه مالک اشتر، رهیافت‌هایی برای تمامی جوامع بشری مشاهده کرد، از جمله: توجه و احترام یکسان به تمامی شهروندان، مشخص کردن گروه‌های اجتماعی که شهروندان به آنها تعلق دارند و فراهم‌سازی امکان تعامل بین حکومت با قشرهای مختلف جامعه، فراهم کردن فرصت‌هایی برای برقراری ارتباط مستقیم، مباحثه و گفت‌وگوی عموم شهروندان با بالاترین مقامات حکومتی، فراهم کردن زمینه‌هایی برای دسترسی گروه‌های اجتماعی ضعیف‌تر به مراکز قدرت و نیز انتقال نیازهای آنان به حکومت، بدون آنکه این طبقه از شهروندان در بیان تقاضاها و انتظارات خود پیش‌قدم باشند، و فراهم کردن

فرصت‌های متنوع ارتباطی برای بیان انتقادات و ارائه نظرات شهروندان و یا گروه‌های اجتماعی به مقامات حکومتی. نویسنده معروف مسیحی جورج جرداق در کتاب خود به نام *الامام علی صوت العدالة الانسانية* می‌نویسد: بسیار مشکل است که انسان اختلافی در میان این عهدنامه و اعلامیه جهانی حقوق بشر بیابد، بلکه تمام نکات اساسی موجود در این اعلامیه در عهدنامه امام (علیه السلام) دیده می‌شود. اضافه بر این در عهدنامه امام چیزی است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست و آن عواطف عمیق انسانی است که بر تمام این نامه سایه افکنده است. باید توجه داشت که اعلامی جهانی حقوق بشر بیش از هزار و سیصد سال بعد از این عهدنامه، آن هم به کمک گروهی از متفکران از سراسر جهان تدوین شده ولی در عین حال هنوز نقایصی دارد و نقیص مهم آن خالی بودن از مسائل معنوی و ارزش‌های والای انسانی است.

توضیحات:

وَلَاهُ: او را به فرمانروایی برگزید

أعمال: توابع و نواحی اطراف

اضطرب: نابسامان و آشفتن شد

جباية الخراج: گردآوری مالیات (لسان، ماده جبی)

الجحود: انکار کردن (لسان، ماده جحد)

إضاعة: نابود و تباه کردن

قد تكفل بنصر من نصره: برگرفته از آیه شریفه «وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ: البته خدا

یاری دهد آن کس را که وی را یاری دهد.» [حج/۴۰]

الْوَزْعُ: كَفُّ النَّفْسِ عَنْ هَوَاهَا (لسان، ماده وزع)؛ يَزَعُهَا (فعل مضارع مثال واوی

از «وزع»): آن را باز می‌دارد (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۷)

الجمعات: سرکشیها (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۷)

اخلاق رهبری

ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ، أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُؤْلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلِ وَ جَوْرِ، وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ، وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَاْمَلِكْ هَوَاكَ، وَ شُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ. وَ أَشْعُرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَ الْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَ اللَّطْفَ بِهِمْ، وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِبًا تَعْتِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ، أَوْ نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ، يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلْلَ، وَ تَعْرِضُ لَهُمْ الْعِلْلَ، وَ يُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَ الْخَطَاءِ، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَ تَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ، فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَ وَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَ لَكَ! وَ قَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ، وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ. وَ لَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُ لَكَ بِبِقَمْتِهِ، وَ لَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ. وَ لَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَ لَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ، وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنُذُوحَةً، وَ لَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرُ فَأُطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَ مَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ، وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْبِ. وَ إِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً، فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَ يَكْفُفُ عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ، وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ!

ای مالک، بدان که من تو را به شهرهایی فرستادم که پیش از تو دولت‌هایی

دادگر و ستمگر بر آنها فرمان رانده‌اند، و مردم به کارهای تو همان گونه می‌نگرند که تو در کارهای حکمرانان پیش از خود می‌نگری، و درباره تو همان را می‌گویند که تو درباره آنان می‌گویی. و همانا صالحان را به واسطه سخنانی که پروردگار بر زبان بندگانش درباره آنها جاری می‌سازد، می‌توان شناخت. پس باید بهترین اندوخته‌ها در نظر تو اندوخته کردار نیک باشد. پس اختیار نفست را به دست بگیر، و بر نفس خود از آنچه برای او حلال نیست بخل بورز، که بخل ورزیدن بر نفس، انصاف داشتن نسبت به اوست در آنچه خوش دارد یا ناخوش می‌شمارد. دل خود را لبریز از مهربانی و محبت و لطف به رعیت کن، و مبادا بر آنان بسان حیوانی درنده باشی که خوردنشان را غنیمت شماری، که آنان دو دسته‌اند: یا با تو برادر دینی هستند و یا هم‌نوع تو در آفرینش می‌باشند.

خطاهایی از آنان سر خواهد زد، و علت‌هایی عارضشان می‌شود، و به عمد یا خطا دچار لغزش‌هایی خواهند شد. پس از گذشت و چشم پوشی خود نصیبشان ده همانگونه که دوست داری و خشنود می‌شوی که خداوند تو را از گذشت و چشم پوشی خود بهرمند سازد. زیرا تو بالاتر از آنها قرار داری، و حاکم تو بالاتر از توست، و خداوند برتر از هر کسی است که تو را به حکومت گمارده. و همانا کفایت کارشان را از تو خواسته و آنان را وسیله آزمودن تو قرار داده است.

و مبادا خود را برای جنگ با خدا آماده کنی، که تو را در برابر خشم او هیچ توانی نیست، و تو را از گذشت و رحمت او بی‌نیازی نیست. از هیچ بخشایشی پشیمان مشو، و به هیچ مجازاتی شادمان مباش. هرگز به خشمی که می‌توانی برای آن راه چاره‌ی بیابی، شتاب مکن. و هرگز مگو که مرا بر شما امیر ساخته‌اند، فرمان می‌دهم و باید اطاعت شوم، که این پندار سبب فساد دل و سستی دین و

نزدیک شدن زوال نعمت‌هاست. و هرگاه سلطنت و حکومت برایت کبر و خودبزرگ‌بینی پدید آورد، به عظمت پادشاهی خدا که بالاتر از تو قرار دارد و به قدرتی که بر تو دارد و تو خود آن قدرت را بر خود نداری، بنگر. که این نگرستن، سرکشی و برتری جویی تو را فرو می‌نشاند و تندی و سرفرازی را از تو باز می‌دارد و عقلی که از تو دور و پنهان شده به تو باز می‌گردد.

توضیحات:

شُحُّ بِنَفْسِكَ... (از آلوده شدن به غیر حلال) نفس خویش را دریغ دار (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۱۹۷) فعل امر مضاعف

الضاری: ج ضواری، حیوان درنده (المنجد، مادة ضرو)

عبارات و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتم اكلهم، مشتمل بر نهی از درنده شکاری بودن است که نباید خوردنش را غنیمت شمرد. این نهی مؤکد به نون تاکید و در برگیرنده معنی «تحدیر» است که خود از معانی امر و نهی است. عبارت «سبع ضاری»، استعاره‌ی است که با لوازم و اسناد ویژگی‌های در دین و خوردن، صورت استعاه مکنیه پیدا کرده است و در کتب بلاغت، نمونه آن این بیت از معلقه زهیر بن ابی سلمی است:

• لدی اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره لم تقلم

• له لبد اظفاره لم تقلم له از شواهد مختصر و مطول تفتازانی در بحث استعاره است (جلیل تجلیل، ۱۳۷۹، کنگره بین المللی امام علی علیه السلام) (یعنی من نزد شیری هستم که سلاح او تیز است و در جنگ‌ها حمله می‌کند. گردنش دارای یال و کوپال است و چنگال او را نگرفته‌اند.

• شاعر در مقام توصیف قهرمانی است که در ذهن دارد حال اگر اسد را در معنای رجل شجاع به کار ببریم در این حال بلاغتش از بین می‌رود. ولی اگر

مراد همان شیر باشد بلاغت حاصل می‌شود یعنی شیری که هم سلاحش تیز است و هم حمله می‌کند و هم یال و کوپال دارد و چنگالش هم به قوت خودش باقی است. واضح است که اگر اسد را در رجل شجاع به کار ببریم، رجل شجاع نه یال و کوپال دارد نه چنگال ولی اگر در خود شیر استعمال شود هم مبالغه در شجاعت تأمین می‌شود و هم معنای آن صحیح در می‌آید.

صَفَحَ (عنه) يَصْفَحُ صَفْحًا: أَعْرَضَ عَن ذَنْبِهِ: از گناه او چشم‌پوشی کرد (لسان، ماده صفح) (صفح)

استکفکاف امرهم (فعل ماضی باب استفعال از «كَفَى»): (خداوند) از تو کفایت در زمامداری و تدبیر مصالح مردم را خواسته است (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۷)

الْيَدُ: الْقُوَّةُ، تَوَانٌ وَ نِيْرٌ (لسان، ماده یدی)

النَّقْمَةُ: الْعُقُوْبَةُ، كَيْفَرْدَادُنْ، خَشْمٌ (لسان، ماده نغم)

لا يد لك بنقمة: لام در اینجا لام مقحمة است و مراد از آن اضافه است [به جهت

تاکید و تخصیص] مانند لا أبا لك (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۳۴)

بَجَحَ، يَبْجَحُ، بَجْحًا: فَرِحَ، لَا تَبْجَحَنَّ: شادمان مباش (لسان، ماده بجح) فعل مفرد

مذکر مخاطب به همراه نون تأکید ثقیله

بادرة: کار یا سخن عجولانه‌یی که هنگام خشم و غضب از انسان سر می‌زند (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۱۹۷)

مندوحة: وسعت و گشادگی در اینجا به معنای راه چاره است (فرهنگ نهج البلاغه، ص

۱۹۷)

الإدغال: الإفساد (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۳۴)؛ داخل کردن چیزی در چیزی که

موجب فساد و تباهی آن شود (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۷)

المنهكة: ضعف و سقم (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۳۴)؛ آنچه موجب تضعیف و سستی

می شود (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۷)

الغیر: دگرگونیها و تغییرات، حوادث روزگار که تغییر دهنده است (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۷)

الأُبْهَةُ: العَظْمَةُ و الكِبَرُ (لسان، مادة أبه)

المَخِيلَةُ: الكِبَرُ (المعجم الوسيط، مادة خیل)

یطامن: فرومی نشاند (لسان، مادة طمن) / طماح: تكبر و برتری جویی (لسان، مادة طمح)

العَرَبُ: الحَدَّة، تندی و تیزی (لسان، مادة عرب)؛ حد السيف ويستعار للسطوة و السرعة في البطش: لیه شمشیر و استعاره از خشم و سرعت در خشونت است (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۳۴)

فاء، يَفِيءُ، فَيِنًا (إلى الأمر): رَجَعَ إِلَيْهِ (لسان، مادة فَيَأُ)؛ يَفِيءُ إِلَيْكَ: به سوی تو باز می گردد

عَزَبَ: غاب و بَعُدَ: پنهان و دور شد (لسان، مادة عزب)

پرهیز از غرور

إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ وَ التَّشَبُّهُ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ يُهَيِّنُ كُلَّ مُخْتَالٍ.

أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَى مِنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ، وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ. وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَيِّ ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَهَّدِينَ، وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ.

پرهیز از اینکه خود را در عظمت با خداوند برابر بدانی، و در جبروت و کبریایی به او همانند سازی، که خداوند هر گردنکشی را خوار می سازد و هر متکبر خود بزرگ بینی را پست و بی ارزش می گرداند.

با خدا با انصاف رفتار کن و از جانب خودت و خویشاوندان نزدیکت و هر کس از افراد رعیتت که دوستش داری با مردم منصف باش، که اگر چنین نکنی ستم خواهی کرد. و هر کس به بندگان خدا ستم کند، خداوند به جای بندگان با او دشمن گردد. و خداوند با هر کس که دشمن باشد، حجتش را باطل می‌گرداند، و آن کس پیوسته در جنگ با خدا باشد تا آن که (از ستم) دست بردارد و توبه کند. و هیچ چیز بیش از پافشاری بر ستمکاری به زوال نعمت خدا و تعجیل کیفر او کمک نمی‌کند، زیرا خداوند دعای ستمدیدگان را شنوا است و در کمین ستمکاران است.

توضیحات:

سامی، یُسَامِی، مُسَامَاةٌ (الرَّجُل): متقابلاً بر آن مرد فخر فروخت و با او رقابت کرد (المنجد، مادة سَمَوَ؛ المساماة: همتایی و برابر کردن) (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۸)
أهان، یُهین، إهانة: آن را سبک و ناچیز شمرد (المنجد، مادة هون)

مختال: خرامنده متکبر و مغرور (المنجد، مادة خیل)

كُلَّ مختال: برگرفته از آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ: خداوند خودپسندان گردنفرافرا را دوست نمی‌دارد» [لقمان / ۱۸]

أدْحَضَ حُجَّتَهُ: أَبطلَهَا، حجت و برهان او را باطل کرد (لسان، مادة دحض)؛ برگرفته از آیه شریفه «حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ: حجت آنها نزد خداوند باطل است» [شوری / ۱۶]

الاضطهاد: الظلم والقهر، المضطهد: ستمدیده (لسان، مادة ضهد) [«الطاء» بدل از

«تاء» باب افتعال آمده است]

مردم گرایبی

وَ لِيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَ أَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَ أَجْمَعُهَا

لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ. وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَ أَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَ أَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ، وَ أَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ، وَ أَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَ أَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَ أَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ. وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ؛ فَلْيَكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ، وَ مَيْلُكَ مَعَهُمْ.

و باید که محبوب‌ترین کارها نزد تو میانه‌ترین آنها در (راه) حق باشد. و در عدالت عام‌ترین و در خشنودی رعیت فراگیرترین باشد. زیرا خشم توده‌های مردم خشنودی خواص را از بین می‌برد. ولی خشم خواص در برابر با خشنودی توده‌های مردم ناچیز است. و هیچ یک از افراد رعیت به هنگام خوشی پرهزینه‌تر، و به هنگام بلا کم یاری‌کننده‌تر، و به عدالت ناراضی‌تر، و در خواسته‌هاشان پافشارتر، و به هنگام بخشش کم‌سپاس‌تر، و هنگام منع (خواسته‌ها) پوزش‌ناپذیرتر، و بر سختی‌های روزگار ناشکیباتر از خواص نیست. در صورتی که ستون دین و اجتماع مسلمانان و ساز و برگ و آمادگی در برابر دشمنان همین توده امت‌اند. پس باید به آنها گرایش داشته باشی و میل تو به آنان باشد.

توضیحات:

السُّخْطُ: ضِدُّ الرِّضَا، خِشْمٌ وَ نَاحِشْنُودِي (لِسَان، مَادَّةُ سُخْطِ)

يُجْحِفُ بِهِ: مِي بَرْد (لِسَان، مَادَّةُ جَحْفِ)

الْمَوْوَنَةُ: سَخْتِي وَ دَشْوَارِي وَ ثَقْلٌ وَ سَنَكِينِي (الْمَنْجِد، مَادَّةُ مَأْنِ)

الرِّخَاءُ: رِفَاهٌ، دَر نَاز وَ نَعْمَتِ بُوْدُنِ (الْمَنْجِد، مَادَّةُ)

الإلحاف: اصرار در سوال و تقاضا (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۸)

أَبْطَأَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ: تَأَخَّرَ (لِسَان، مَادَّةُ بَطُو)، أَبْطَأَ: كُنْدَتَر (اسْم تَفْضِيلِ)

الصغو: میل (لسان، مادة صغو)

رازداری مردمان

وَ لِيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَ أَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حَقْدٍ، وَ اقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ، وَ تَغَابَ عَنِ كُلِّ مَا لَا يَصِحُّ لَكَ، وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَ إِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ.

و باید که دورترین افراد رعیت از تو و منفورترین آنان نزد تو کاوش کننده‌ترین آنها در عیبهای مردم باشد. زیرا در مردم عیب‌هایی است که حاکم سزاوارتر از هر کس دیگر به پوشاندن آنهاست. پس، از آنچه (از عیبهای مردم) که از تو پنهان است، پرده بردار. زیرا وظیفه تو پاکیزه کردن آن چیزی است که بر تو آشکار است، و خداوند بر آنچه از تو پنهان است، حکم می‌فرماید. پس تا می‌توانی زشتی‌های (مردم) را بپوشان، تا خداوند هم بپوشاند آنچه را که تو دوست می‌داری از رعیت پنهان بماند. گره هر کینه‌ی از مردم را از دل بگشا. و از خود رشته پیوند هر نوع دشمنی و انتقام را جدا کن. و خود را نسبت به هر چه برایت آشکار نیست (اثبات نشده) به غفلت زن.

و در راست پنداشتن (سخن) هر سخن چینی شتاب مکن، زیرا سخن چین خیانتکار و فریب‌دهنده است هر چند خود را به صورت پنددهندگان نماید.

توضیحات:

أشْنَأَهُمْ: دشمن‌ترین و منفورترین آنها [اسم تفضیل از «شأ»] فرهنگ نهج البلاغه، ص

الوتر: دشمنی (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۸)

تغاب: فعل امر از «تغابی»، تغافل کن، خود را به غفلت بزن (فرهنگ نهج البلاغه، ص

۱۹۸)

مشاوران

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَ يَعِدُكَ الْفَقْرَ، وَ لَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَ لَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ عَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ.

و بخیل را در مشورت خود وارد مکن که تو را از فضل و بخشش باز می‌دارد و از فقر و درویشی می‌ترساند. و نه ترسو را، که تو را از (اقدام در) امور سست می‌سازد. و نه حریص را، که به ناروا حرص و آز را در نظرت می‌آراید، زیرا بخل و ترس و حرص غرایز مختلف گوناگونی هستند که بدگمانی به خداوند همه آنها را گرد می‌آورد.

توضیحات:

در این بخش نکته هایی به قرار زیر ملاحظه می‌شود:

الف. نهی تحذیری در آغاز جمله "لا تدخلن"، سه میدان برای خود باز کرده که با عطف در میدان ممنوع بعدی به قرینه حذف شده است و سه گروه بخیلان و حریصان، آزمندان و ترسوین نباید مورد رایزنی مالک اشتر و همه فرمانروایان قرار گیرند و حذف به قرینه، ایجاد درجه‌یی از ایجاز کرده است.

ب. نهی به معنی تحذیر و مؤکد به نون تاکید است یعنی تحذیر اندر تحذیر.

ج. هر کدام از این سه گروه "بخیل، ترسو، حریص" همراه صفتی آمده است بدین ترتیب: يعدل عن الفضل، يضعفك عن الامور، يزين لك الشره بالجور. این اوصاف که همه با جمله فعلیه مصدر به مضارع بیان شده است، یک جمله در

تقدیر دارد و آن ادخلته فی مشورتک^{۱۱۱} هرگاه با او مشورت کنی^{۱۱۱} است و این حذف‌ها زینۀ ایجاز را بالا برده است .

د. در جمع‌بندی این تحذیرها، غایت ایجاز به کار رفته است، چرا که از رایزنان بنخیل و ترسو و حریص به مصدر این اوصاف منتقل شده که حرص و جبن و بنخل است و مصدر در حسن افادۀ معنی، همه مشتقات را در برمی‌گیرد. (جلیل تجلیل، ۱۳۷۹، کنگره بین المللی امام علی علیه‌السلام)

عدل: بازگشت، بازداشت (المعجم الوسیط، مادة عدل)

یَعِدُّكَ وَعَدَّ، یَعِدُّ، وَعِيداً: تهدید کرد، (المنجد، مادة وعد)، ترساند

ولاتدخلن فی مشورتک... اشاره دارد به آیه شریفه «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ: شیطان شما را از تهیدستی بیم می‌دهد و به ناشایستی فرامی‌خواند» [بقره/ ۲۶۸] و مفسران «فحشاء» را در اینجا «بنخل» تفسیر می‌کنند. (شرح نهج البلاغه،

(۱۷/۴۱)

شَتَّى: گوناگون (المنجد، مادة شت)

وزیران

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَ مَنْ شَرِكْتَهُمْ فِي الْإِثْمِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بَطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْإِثْمَةِ، وَ إِخْوَانُ الظُّلْمَةِ، وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَادِهِمْ، وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ وَ آثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنِ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَ لَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ: أَوْلِيكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَثُونَةً، وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً، وَ أَحْسَنُ عَلَيْكَ عَطْفًا، وَ أَقْلُ لِعَيْرِكَ الْفَاءُ، فَاتَّخِذْ أَوْلِيكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ، وَ أَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ. وَ الصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصَّدَقِ؛ ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى الْآلِ يُطْرُوكُ

و لَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ، وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

بدترین وزیران تو کسانی هستند که وزیر بدکاران پیش از تو بودند و در گناهان آنها شرکت می‌جستند. پس مبادا از نزدیکان همراز تو باشند، زیرا آنان یاور گنه‌پیشگان و برادر ستمگران هستند، و تو می‌توانی بهترین جایگزین را برای آنان بیابی از کسانی که مانند آنان رأی و کاردانی دارند و بار گناهی مثل بار گران گناهان آنان بر دوش ندارند. از کسانی که هیچ ستمگری را بر ستمش و هیچ گنهکاری را بر گناهش یاری نداده‌اند. اینان هزینه‌شان برای تو سبکتر و یاریشان برای تو نیکوتر و میل و رغبتشان به تو از روی مهربانی بیشتر و انسشان با غیر تو کمتر است. پس اینان را برای خلوت‌ها و نشست‌های خود از نزدیکان و خواص قرار بده.

توضیحات:

آصار: سنگینی، گناه «جمع الأصر و الإصر» (لسان، مادة أصر)

الأحنی: مهربان‌تر (المنجد، مادة حنو)

رُضَهُمْ: آنها را تمرین و عادت بده [«رُض» فعل امر از «تروض» از ریشه

«روض»] (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۸)

الإطراء: مُجاوِزَةُ الحَدِّ فِي المَدْحِ وَالکَذِبِ فِيهِ، ستایش بیش از حد که غالباً با

دروغ و غلو آمیخته است (لسان، مادة طرو)

الزَّهْوُ: تکبر و خودپسندی (لسان، مادة زهو)

اعتماد به مردم

و لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَ الْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيْدًا لِأَهْلِ

الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ! وَ أَلْزَمَ كُلًّا مِنْهُمْ مَا

أَلْزَمَ نَفْسَهُ. وَ اعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرِعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ
إِلَيْهِمْ، وَ تَخْفِيفِهِ الْمُؤَوَّنَاتِ عَلَيْهِمْ، وَ تَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ
قَبْلَهُمْ. فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرِعِيَّتِكَ، فَإِنَّ حُسْنَ
الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا. وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بِلَاؤُكَ
عِنْدَهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ.

وَ لَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلُفَةُ، وَ
صَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ. وَ لَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةَ تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ،
فَيَكُونُ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَ الْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا.
وَ أَكْثَرُ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَ مُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ
بِلَادِكَ، وَ إِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

و باید که برگزیده ترین آنها نزد تو کسانی باشند که سخن تلخ حق به تو بیشتر
گوید، و در آنچه از تو سر می زند و خداوند برای دوستانش نمی پسندد، کمتر تو را
یاری دهند. خواه این سخنان و کارها تو را خوش آید یا ناپسند تو باشد. و به
پرهیزگاران و راستگویان بپیوند، سپس آنان را عادت بده که تو را بیش از حد
نستایند و به کار باطلی که مرتکب نشده ای دلشاد نسازند، که ستایش بیش از حد
موجب خودپسندی می شود و به کبر و خود بزرگ بینی نزدیک می سازد.
می کند و بدکاران را به بدکرداری عادت می دهد. با هر یک چنان رفتار کن که
او خود را بدان ثابت کرده است. و بدان که هیچ چیزی بیش از این سبب
خوش بینی حاکم نسبت به رعیتش نیست که به آنان نیکویی و بخشش کند و از
هزینه های آنان بکاهد و آنان را به کاری که به آن ملزم نیستند وادار نسازد. پس
باید در این راه کاری کنی که خوش بینی به رعیت برای تو فراهم آید. زیرا

خوش‌بینی رنج بسیار را از تو دور می‌سازد. و سزاوارتر کسی که باید به او خوشبین باشی کسی است که بیشتر به او احسان کرده و نیکوتر آزموده‌ای، و سزاوارتر کسی که باید به او بدبین باشی، کسی است که به او بدی روا داشته و کمتر آزموده‌ای.

سنت شایسته‌ای را که بزرگان این امت به آن عمل کرده و انس و الفت (میان مردم) به سبب آن فراهم آمده و (امور) رعیت براساس آن بسامان شده است، مشکن. و سنتی پدید می‌آورد که به آن سنت‌های گذشته زیان رساند. که آنگاه پادشاه نیک از آن کسانی باشد که آن سنت‌ها (ی نیکو) را پایه گذاری نموده‌اند، و بارگناه بر تو ماند که آنها را بشکسته‌ای.

درباره استوار ساختن آنچه که کار شهرهای تو با آن سامان می‌پذیرد و درباره برپا داشتن آنچه مردم پیش از تو برپا داشته بودند، با دانشمندان، فراوان به درس و بحث بنشین، و با حکیمان، بسیار مذاکره کن.

و هرگز نباید که نیکوکار و بدکار به نزد تو به یک پایه باشند، که آن نیکوکاران را به نیکوکاری بی‌رغبت

توضیحات:

تدریب: عادت کردن (المنجد، مادة درب)

استکراه: (مصدر باب استفعال از «کره» الکره: مجبور کردن انسان به کاری خلاف

میل او) (المنجد، مادة کره)

نصباً: رنج و سختی (لسان، مادة نصب)

درس چهارم

آیین جهاننداری ۲ (نامه ۵۳)

طبقات مردم

وَ اعْلَمُ أَنَّ الرِّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَ لَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ: فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ، وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ، وَ مِنْهَا عُمَّالُ الْإِنصَافِ وَ الرَّفِيقُ، وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجَزْبَةِ وَ الْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الدِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَ الْمُسْكِنَةِ، وَ كُلٌّ قَدْ سَمَى اللَّهُ سَهْمَهُ، وَ وَضَعَ عَلَى حِدِّهِ وَ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا.

و بدان که رعیت چند دسته هستند که هر یک جز به دیگری سامان نمی یابند و هیچ یک از دیگری بی نیاز نیستند. بعضی از آنها لشکرهای خدا هستند، و برخی از آنها دبیران عمومی و خصوصی، و بعضی دیگر قاضیان عادل، و دسته دیگر کارگزاران که به انصاف و مدارا رفتار می کنند، و دیگر جزیه دهندگان از اهل ذمه و مالیات پردازان مسلمانان، و دیگر بازرگانان و صنعتگران، و دیگر طبقه زبردست که نیازمندان و بینوایان باشند. برای هر یک از این چند دسته خداوند نصیب و بهره او را نام برده (معین کرده)، و بر حد و اندازه واجب آن در کتاب خود یا سنت

پیامبرش صلی الله علیه و آله عهد و قانونی وضع کرده که نزد ما محفوظ است.
توضیحات:

سَمَى: بر روی آن نام نهاد(المنجد، ماده سمو) در اینجا یعنی مشخص و معین کرد.

نظامیان

فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، خُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَ زَيْنُ الْوَلَاةِ، وَ عِزُّ الدِّينِ، وَ سُبُلُ الْأَمْنِ، وَ
لَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ. ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي
يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ، وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ
حَاجَتِهِمْ. ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنَفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاةِ وَ الْعُمَّالِ وَ
الْكُتَّابِ، لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ يُؤْتَمِنُونَ عَلَيْهِ مِنْ
خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا. وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتَّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ، فِيمَا
يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَ يَقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ بِأَيْدِيهِمْ
مَا لَا يَبْلُغُهُ رَفْقُ غَيْرِهِمْ. ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ
رَفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ. وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ، وَ
لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَ
تَوَطُّينَ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَ الصَّبْرَ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ. قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ
أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمَامِكَ، وَ أَنْقَاهُمْ حَيِّباً، وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا، مِمَّنْ
يُبْطِئُ عَنِ الْعُضْبِ، وَ يَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُدْرِ وَ يِرْأَفُ بِالصُّعْفَاءِ، وَ يَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَ
مِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ، وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ.

لشکریان، به خواست خدا، دژهای استوار رعیت و مایه آراستگی حکمرانان امت
و ارجمندی دین و امنیت راهها هستند و رعیت جز به سبب آنان پایدار نمی ماند.
لشکریان نیز پایدار نمانند جز به بهره‌ای که خداوند از مالیات برای آنان قرار داده
تا در جهاد با دشمن نیرو گیرند و در ساماندهی کارشان بدان پشتگرم باشند و
نیازشان را برآورد. این دو دسته نیز برقرار نمی ماند مگر به دسته سوم که قاضیان
و کارگزاران و دبیرانند. زیرا اینان پیمان‌ها را می بندند و منافع اجتماع را فراهم

می‌آورند و در همه کارهای خصوصی و عمومی امین شمرده می‌شوند. و نظام و پایداری برای هیچ کدام آنها نیست مگر به بازرگانان و صنعتگران که سودهایشان را گرد آورده و بازارهایشان را به پا می‌دارند و رونق می‌بخشند و کارهایی به دست آنها انجام می‌پذیرد که سعی کوشش غیر ایشان آن کارها را سامان نتواند داد. آنگاه طبقه زیردست جامعه که نیازمندان و بینوایانند که بخشش و یاری‌رساندن به آنها واجب است. و نزد خداوند برای هر یک از این طبقات گشایشی است. و هر یک از آن دسته‌ها را بر حکمران حقی است به اندازه‌ای که کار آن را سامان بخشد. و حکمران از عهده آنچه که خداوند بر او لازم گردانیده بر نمی‌آید مگر به کوشش و یاری جستن از خدا و آماده ساختن خود بر به کار بستن حق و شکیبایی ورزیدن در این راه، چه بر او آسان باشد و چه دشوار نماید. آنگاه از لشکریان خود کسی را به کار بگمار که در نظرت خیرخواه‌ترین آنها نسبت به خدا و پیامبر او و امام توست و از همه پاکدل‌تر و بردبارتر است. از کسانی که دیر به خشم آید و با عذرپذیری آرام یابد و با ناتوانان مهربان بوده و با قدرتمندان با سختگیری و گردنفرازی کند، و از کسانی باشد که درشتی آنان را به ستم برنشوراند و سستی او را باز نشاناند.

توضیحات:

المعاهد: هر عهد و پیمانی که رسیدگی به آن مربوط به قضات است فرهنگ

نهج‌البلاغه، ص ۱۹۹-

مرافق: جمع المرفق و المرفق، آنچه از آن سود جویند و استفاده کنند(المنجد، مادة

رفق)، منافع و سود(فرهنگ نهج‌البلاغه، ص ۱۹۹)

الترفق: کسب کردن(فرهنگ نهج‌البلاغه، ص ۱۹۹)

الرفد: عطا و بخشش(لسان، مادة رفد)

وَطَّنْ، يُوَطِّنُ، تَوَطَّنًا [نَفْسُهُ عَلَى الْأَمْرِ وَ لِلْأَمْرِ]: خود را برای آن کار آماده و به انجام آن وادار کرد(المنجد، مادة وطن)/
 الْأَنْقَى: صفت تفضیلی است؛ پاکیزه تر(المنجد، مادة نقو)/ الجیب: قلب، سینه(المنجد، مادة جیب)؛ جیب لباس و طوق گریبان(المنجد، مادة جیب)؛ أَنْقَاهُمْ جیباً: پاکدلترین آنها(فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۹)؛ البته «جیب» را در اینجا می توان جیب لباس هم در نظر گرفت و در این صورت «أَنْقَاهُمْ جیباً» کنایه است از عفت و امانتداری به قرینه اینکه اگر کسی چیزی را می دزد آن را در جیبش می گذارد.(شرح نهج البلاغه، ۱۷/۵۲) پس اگر جیبش پاکیزه باشد، امانتدار و درستکار است.

نَبَا، يَنْبُو [عَلَيْهِ الْأَمْرُ]: آن کار به فرمان او درنیامد و فرمانبردار او نشد(المنجد، مادة نبو)

أَثَارٌ، يُثِيرُهُ: او را برانگیخت(لسان، مادة ثور)

فرماندهان

ثُمَّ الصَّقِ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ الْأَحْسَابِ، وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ؛ ثُمَّ أَهْلَ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ، وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكُرَمِ، وَ شَعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ. ثُمَّ تَفَقَّدُوا مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا، وَ لَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ، وَ لَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ؛ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ. وَ لَا تَدْعُ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ.

آنگاه با جوانمردان و مردم دارای حسب و نسب و خوشنام و خاندانهای شایسته که سوابق نیکو دارند و نیز به دلیران و شجاعان و سخاوتمندان و بخشندگان پیوند برقرار کن، زیرا آنان جامع بزرگواریها و شاخه های نیکویی

هستند. پس به کار آنان چنان رسیدگی کن که پدر و مادر به فرزند خود رسیدگی می‌کنند. مبدا کاری که به سبب آن آنها را توانا ساخته‌ای در نظرت بزرگ آید. و نیز مبدا لطفی که بر ایشان متعهد شده‌ای در نظرت کوچک جلوه کند، اگرچه اندک باشد. زیرا هر لطف و احسان تو سبب نیک‌خواهی و حسن ظن آنان در حق تو می‌شود. و پرداختن به کارهای کوچک آنان را به اعتماد و امید رسیدگی به کارهای کلان رها مکن. زیرا احسان اندک تو جایی دارد که از آن بهره‌مند می‌شوند و الطاف کلانت هم جایی دارند که از آن بی‌نیاز نخواهند بود.

توضیحات:

النجدة: دلیر و یل شدن در کارهایی که دیگران از انجام آنها عاجزند (المنجد، مادة

نجد)

السماحة: الجود، بخشش (لسان، مادة سمح)

جماع من کرم و شعب من العرف: حرف «من» در اینجا زائد است (شرح

نهج البلاغه، ۱۷/۵۳)

تَفَاقَمَ الْأُمْرُ: عَظُمَ (لسان، مادة فقم)؛ لَا يَتَفَاقَمَنَّ: بزرگ جلوه نکند (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۱۹۹) [موکد به نون تاکید ثقیله]

تفقد من أمورهم: ضمیر در اینجا به «لشکریان» بر می‌گردد نه به «فرماندهان» (شرح

نهج البلاغه، ۱۷/۵۳)

إتكال: اعتماد کردن (المنجد، مادة وكل)

جسیم: کارهای بزرگ و مهم (لسان، مادة جسم)

وَ لِيَكُنْ أَثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ، بِمَا يَسْعُهُمْ وَ يَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ، وَ إِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَ ظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ. وَ إِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَ لَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطِيَّتِهِمْ عَلَى وِلَاةِ الْأُمُورِ، وَ قَلَّةِ اسْتِثْقَالِ دَوْلِهِمْ، وَ تَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ، فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ، وَ وَاصِلْ فِي

حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَ تَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذُووُ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ
أَفْعَالِهِمْ تَهْزُ الشُّجَاعَ، وَ تُحَرِّضُ النَّاكِلَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

باید برگزیده‌ترین سران لشکرت در نزد تو کسی باشد که در بخشش و یاری
رسانی با سربازان مساعدت کند و از دارایی خویش چندان به آنان احسان کند که
ایشان و بازماندگان‌شان در آسایش باشند تا اینکه در جهاد با دشمن یکدل و یک
اندیشه گردند، زیرا توجه تو به آنان دل‌هایشان را به تو متوجه می‌سازد. بهترین
روشنی چشم و خوشنودی حاکمان، برپایی عدالت در شهرها و آشکار شدن
دوستی رعیت است، و دوستی آنها جز به سالم ماندن سینه‌هاشان (از خشم و
کینه) آشکار نشود، و خیرخواهی آنان درست نگردد مگر با محافظت و هواداری
آنها از حکمرانان امور و سنگین نشمردن بار حکومت آنها و ترک انتظار از به سر
رسیدن مدت حکمرانی آنها. پس آرزوهاشان را گسترش بده، و پیوسته آنان را به
نیکویی بستای، و رنج و کوشش آنها را که رنجی برده و آزمایشی از سر
گذرانده‌اند، برزبان آور. زیرا یاد کردن نیکوکاریه‌هایشان دلیر را برمی‌انگیزاند و
ضعیف و ترسو را ترغیب می‌کند. ان شاءالله.

توضیحات:

تعديد: نیکوها و فضایل کسی را شعلیهم: بر آنها بخشید(فرهنگ نهج البلاغه، ص

(۱۹۹)

الجدة: دارایی و مال(فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۹)

حیطة: حمردن و ستودن آنها، چیزی را شمارش کردن(المنجد، مادة عد)

أبلی [فی الأمر]: إجتهد فيه و بالغ: در آن کار تلاش کرد و موفق شد (المعجم

الوسیط، مادة بلو)

ألبلاء: تلاش و کوشش بسیار در کاری(المعجم الوسیط، مادة بلو)؛ کار و

دسترنج (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۱۹۹)

النَّكِيلُ: الضَّعِيفُ وَالْجَبَانُ، بَزْدَل
 ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى، وَ لَا تَضْمَنَّ بِلَاءَ امْرِيٍّ إِلَى غَيْرِهِ، وَ لَا تُقَصِّرَنَّ
 بِهِ دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ، وَ لَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِيٍّ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَ
 لَا ضَعْفُ امْرِيٍّ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا.
 وَ ارْذُدْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ يَشْتَبِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ.
 فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِزْشَادَهُمْ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» فَالرُّدُّ
 إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ
 الْمُفْرَقَةِ.

آنگاه رنج و کار هر یک را برای خود او بدان و هرگز رنج و کوشش یکی را به حساب دیگری مگذار. و ارزش خدمت او را کمتر از آن چه هست مشمار. هرگز شرف و بزرگی کسی تو را بر آن ندارد که خدمت اندکش را بزرگ شماری، و فرودستی کسی تو را بر آن ندارد که خدمت بزرگش را ناچیز پنداری. و کارهایی که بر تو دشوار و سنگین می شود و اموری که بر تو مشتبه می گردد را به خدا و رسولش بازگردان که خداوند متعال به مردمی که هدایت آنها را دوست داشته، فرموده: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و از رسول و اولی الامر از خودتان اطاعت و پیروی نمایید، پس اگر در حکمی اختلاف پیدا کنید، به خدا و رسولش رجوع نمایید.»^۱ پس رجوع به خدا عمل کردن به نص صریح کتاب اوست، و رجوع به پیامبر عمل کردن به سنت اوست که گرد هم می آورد و پراکنده نمی سازد.

توضیحات:

الصُّعَّةُ و الصُّعَّةُ: خلاف الرُّفْعَةِ في القَدْرِ، فرودست و کم قدر و ارزش (لسان، مادة وضع) [اعلال حذف در مصدر مثال واوی و افزوده شدن تاء در آخر آن مانند «وصل، صلة»، «وسع، سعة»، «وضع، ضعة»]

ما يُضِلُّعُك: آنچه بر تو سنگین و مشکل می‌شود (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰)
الخطوب: جمع الخطب، شأن یا کار را گویند چه خرد و چه بزرگ (لسان، مادة خطب)، در اینجا منظور کارهای بزرگ، مهم و دشوار است

قاضیان

ثُمَّ اخْتَرَ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ،
وَ لَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ، وَ لَا يَتِمَادَى فِي الرِّلَّةِ وَ لَا يَخْصَرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا
عَرَفَهُ، وَ لَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَ لَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فِهِمْ دُونَ أَقْصَاهُ؛ وَ أَوْقَفَهُمْ
فِي الشُّبُهَاتِ، وَ أَخَذَهُمْ بِالْحَجَجِ، وَ أَقْلَهُمْ تَبَرُّماً بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ، وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى
تَكْشُفِ الْأُمُورِ، وَ أَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ، وَ لَا يَسْتَمِيلُهُ
إِغْرَاءٌ، وَ أَوْلَيْكَ قَلِيلٌ. ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، وَ أَفْسَحَ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا يُزِيلُ عَلَّتَهُ، وَ
تَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ. وَ أَعْطَاهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ
حَاصِتِكَ، لِيَأْمَنَ بِدَلِّكَ اغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ. فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا
الدُّنْيَا قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا.

پس برای قضاوت میان مردم بهترین افراد رعیت در نظر خویش را اختیار کن.
کسی که کارها بر او سخت نیاید و کشمکش طرفین دعوا او را خشمگین نسازد و
در لغزش پایداری نکند و از بازگشت به حق هرگاه آن را شناخت، عاجز و درمانده
نباشد و نفسش به حرص و طمع سرنکشد و به فهم اندک بدون درک عمیق
بسند نه کند. و نیز بیش از همه در موارد شبه‌ناک درنگ کند، و بیش از همه به
دلایل روشن چنگ زند، و از مراجعه طرفین دعوا کمتر ملول گردد، و بر

آشکار ساختن حقیقت کارها شکیباتر باشد، و هنگام روشن بودن حکم قاطع تر باشد. کسی باشد که بسیار ستودن او را به خودپسندی و اندارد و تشویق کسی او را (به یکی از طرفین) مایل نکند. و چنین کسانی اندک هستند. آنگاه داوری‌هایش را بیشتر واریسی کن. و آنقدر به او ببخش که عذری برایش نگذارد و نیازش به مردم با آن (بخشش‌ها) کاسته شود. به او در نزد خود مقام و منزلتی عطا کن که دیگر خاصانت در او طمع نورزند تا از توطئه دیگران در نزد تو در امان ماند. در این باره نیک بیاندیش، زیرا این دین در دستان بدکاران گرفتار بوده، که از روی هوای نفس در آن عمل می‌کردند و به واسطه آن دنیا را طلب می‌خواستند.

توضیحات:

المَحْكُ: خشمگین شدن و لجاجت کردن (لسان، ماده محک)

تَمَادِي، يَتَمَادِي، تَمَادِيًا: ادامه داد (المنجد، ماده مدي)

لا يحصر: عاجز نمی‌شود، در نمی‌ماند (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰)

الْقِيَاء: بازگشتن (مصدر) (لسان، ماده قاء، يقيء)

أدنى فهم: درک و فهم ابتدایی (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰)

أقصاه: نهایت آن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰)

تبرّم: ملالت و دلتنگی (لسان، ماده برم)

أصرمهم: قاطع‌ترین آنها (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰)

إزدهي، يزدهي، إزدهاء الرّجل: آن مرد را متکبر و خودپسند گردانید (المنجد، ماده

زهو) [تبدیل «تاء» باب افتعال به «د»]؛

الرّهو: الكبر (لسان، ماده زهو)

اغتيالاً: فریفتن و به طور ناگهانی و غافلگیرانه کسی را کشتن (لسان، ماده

غول)؛ اغتال: او را ترور کرد (المنجد، ماده غول)؛ توطئه و ترور شخصیت [در اینجا]

کار گزاران

ثُمَّ انظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِبَارًا، وَ لَا تُؤَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَ أَنْرَةً، فَإِنَّهُمَا جَمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيَانَةِ. وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَ الْحَيَاءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَ الْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا، وَ أَصْحُ أَعْرَاضًا، وَ أَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَاقًا، وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا. ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأُرْزَاقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَ غِيٌّ لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَمَّوْا أَمَانَتَكَ. ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ابْعَثِ الْعِيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَ الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُودٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَ الرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ. وَ تَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنَّ أَحَدًا مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ، اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، فَبَسَطَتْ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَ أَخَذَتْهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمُدَّةِ، وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ الشُّهْمَةِ.

پس در امور کارگزاران بنگر و آنان را پس از آزمایش به کار بگمار، و از روی میل شخصی و خودرأیی به کاری نفرست. که این دو چیز، جامع همه شاخه‌های ستم و خیانت است. و از میان آنان کسانی را که با تجربه و باحیا هستند بجوی، کسانی که از خاندان‌های اصیل و شایسته و پیش‌قدم در اسلام باشند، زیرا آنان نیکو اخلاق‌تر و آبرومندترند، و کمتر به مطامع (دنیا) توجه دارند، و بیشتر به عاقبت کارها نظر دارند. آنگاه روزی آنان را فراوان ده، که این کار آنان را بر اصلاح خودشان توانا می‌سازد. و از دست اندازی به آنچه زیر دستهایشان است، بی‌نیاز می‌سازد. و حجتی است بر آنها اگر فرمانت را به کار نبردند و یا در امانت تو خیانت ورزیدند. پس کارهایشان را واری کن و بازرشهای راست‌کردار و وفادار بر آنان بگمار. زیرا پی‌جویی‌های مخفیانه از کارهایشان آنان را به امانت‌داری و خوش‌رفتاری با رعیت برمی‌انگیزد. و خود را از یاران (خیانتکار) حفظ کن. پس اگر

هر یک از آنان دست به خیانتی گشود که اخبار بازرسانت بر ضد او به نزد تو فراهم آمد، به همان گواهی بسنده کن و او را کیفر بدنی بده و به خاطر کردارش مواخذه کن، آن گاه او را در جایگاه خواری بدار و داغ خیانت بر پیشانی‌ش بنه و ننگ تهمت و بدنامی را به گردنش بیاویز.

توضیحات:

حابی، یُحابی، مُحاباة: چیزی را به جهت تمایلات شخصی به کسی اختصاص

دادن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰) [از ریشه «حبو»]

أثره: خودخواهی و خودمحوری (المنجد، مادة أثر)

وَخَى [الأمر]: قَصَدَ (لسان، مادة وخی)؛ تَوَخَّ: بخواه، قصد کن، بجوی (فعل امر از

باب تَفَعَّل)

أسیغ: کامل کن، وسعت بده (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰)

ثلمو أمانتك: در امانت تو خیانت کردند (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۰)

الحدوة: ترغیب و تشویق کردن؛ برانگیختن و به حرکت وا داشتن (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۲۰۰) وَسَمَ: داغ کرد و نشانه گذاشت (لسان، مادة وسم)

مالیات پردازان

وَ تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَ لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ. وَ لِيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ، لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ؛ وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ، وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا. فَإِنْ شَكُوا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً، أَوْ انْقِطَاعَ شَرِبٍ أَوْ بَالَّةً، أَوْ إِحَالََةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ، أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ، حَقَّقْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يُصْلِحَ بِهِ أَمْرُهُمْ؛ وَ لَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ حَقَّقْتَ بِهِ الْمُثُونَةَ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ دُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ، وَ تَزْيِينِ وَلَايَتِكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنِ ثَنَائِهِمْ، وَ تَبَجُّحِكَ

بِاسْتِغَاثَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ، مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ، بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَ
الثَّقَةِ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَ رِفْقِكَ بِهِمْ. فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا
إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ طَيْبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا
حَمَلْتَهُ، وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَ إِنَّمَا يُعَوَّزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ
الْوَلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ، وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَ قِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ.

و امر مالیات را به صلاح مالیات‌دهندگان بررسی کن. زیرا در صلاح مالیات و
صلاح مالیات‌دهندگان مصلحتی است برای دیگران. و صلاح دیگران جز به صلاح
آنان تأمین نمی‌گردد؛ زیرا همه مردم نان خور مالیات و مالیات‌پردازانند. و باید
اندیشه تو در آبادانی زمین بیش از اندیشه تو در جمع آوری مالیات باشد زیرا
مالیات جز از راه آبادانی فراهم نمی‌شود و هر کس بدون آبادسازی مالیات طلب
کند، سرزمین‌ها را ویران می‌سازد و بندگان را نابود می‌کند و کارش اندک زمانی
بیش پایدار نمی‌ماند. پس اگر از سنگینی مالیات، یا آفتی، یا قطع شدن بهره آب،
یا نیامدن باران، یا دگرگونی زمینی که آب آن را فراگرفته، یا بی‌آبی آن را خشک
و تباه نموده به تو شکایت کردند، به ایشان تخفیف ده به اندازه‌ای که امید داری
کار آنها سامان یابد. و هرگز مبادا تخفیفی که به آنان می‌دهی بر تو گران آید. زیرا
آن اندوخته‌ای است که با آبادانی شهرهایت و آرایش حکومتت به تو باز
می‌گردانند. ضمن آنکه با این کار ستایش نیکوی آنان را به دست می‌آوری. و خود
نیز از گسترش عدل و داد در میان آنان خرسند می‌شوی، علاوه آنکه می‌توانی با
فراهم آوردن وسیله رفاه و آسایش آنان به نیروی بسیار آنان تکیه کنی. همچنین
با آموخته ساختن آنان به عدالت و خوشرفتاری خود اعتماد آنان را به دست
آوری. و بسا در آینده پیشامدی رخ دهد که هرگاه در آن باره بر آنان تکیه کنی
آن را با طیب خاطر بپذیرند؛ زیرا (سرزمین) آباد هر باری را که بر او بگذاری حمل

می‌کند. و جز این نیست که ویرانی زمین از فقر و تنگدستی اهل آن به وجود می‌آید، و اهل زمین هنگامی نیازمند و تنگدست می‌شوند که توجه حکمرانان به اندوختن مال باشد، و به بقای خویش بدگمان باشند، و از پندها کمتر بهره ببرند.

توضیحات:

انقطاع شرب: قطع شدن سهمیه آب (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۱)

بالآة: آنچه زمین را خیس می‌کند مانند شبنم و باران (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۱)

إحالة أرض: تغییر و دگرگونی زمین (که موجب نابودی و فساد بذرها شود) (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۱)

اغتمرها غرقاً: آب آن (زمین را فراگرفت) یعنی در اثر آب گرفتگی زمین بذرها نابود و فاسد شدند (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۱)

أجحف بها عطشاً: بی‌آبی آن (زمین) را از بین برد (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۱)

استفأض: انتشر (لسان، مادة فیض)؛ استفاضة: گسترش

معتمداً فضل قوتهم: معتمداً: حال و منصوب و جمله در اصل اینگونه است «خففت عنهم معتمداً بالتخفيف فضل قوتهم» (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۷۳)

الإجمام: الترفیه (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۷۳) رفاه و آسایش دادن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۱)

إعواز: فقر و تهیدستی (لسان، مادة عوز)

لإشراف أنفس الولاة علی الجمع: به خاطر حرص و طمع زمامداران به جمع آوری مال؛ أشرفت نفسه علی الشئ: نسبت به چیزی حریص و آزمند شد (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۱)

دبیران و منشیان

ثُمَّ انظُرْ فِي حَالِ كُتَابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ، وَ اخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ اسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكِرَامَةُ، فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَالٍ، وَ لَا تَقْصُرْ بِهِ الْعَفْلَةَ عَنْ إِبْرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ، وَ إِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطِي مِنْكَ، وَ لَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ، وَ لَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ، وَ لَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ يَقْدِرُ نَفْسِهِ يَكُونُ يَقْدِرُ غَيْرِهِ أَجْهَلٌ. ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارَكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَ اسْتِمَاتِكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصْنُوعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ. وَ لَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا، وَ اعْرِفْهُمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِّيتَ أَمْرَهُ. وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَقْهَرُهُ كَثِيرُهَا، وَ لَا يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا، وَ مَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَعَابَيْتَ عَنْهُ أَلْزَمْتَهُ.

آنگاه در حال دبیران بنگر، و بهترین ایشان را بر کارهای خویش بگمار، و نامه‌های را که نقشه‌ها و اسرار را در آن می‌نگاری از میان دبیران به کسی اختصاص ده که بیش از دیگران دارای اخلاق شایسته است، کسی که گرامی داشت او، وی را به گردنکشی و انگیختگی با تو در حضور مردم و بزرگان بی‌باک گردد. و غفلت سبب نمی‌شود که در رساندن نامه‌های کارگزاران به تو و فرستادن پاسخ‌های نیکو از سوی تو به آنان، در آنچه برایت می‌ستاند و از جانب تو می‌بخشد، کوتاهی ورزد. همچنین از بستن پیمانی که به سود توست و از نقض پیمانی که به زیان تو بسته شده ناتوان نباشد، و بر حد و اندازه مقام و پایگاه خود در کارها نادان نباشد، زیرا کسی که به حد و اندازه پایگاه خویش نادان باشد، به حد و اندازه پایگاه دیگران نادان تر است. و نیز نباید انتخاب آنان براساس حدس

و اعتماد نابجا و خوش گمانی تو به آنان باشد، زیرا رجال سیاست با ظاهرسازی و خوش خدمتی اطمینان والیان را به خود جلب می‌کنند اما در پس این کارها هیچ گونه خیرخواهی و امانتداری وجود ندارد. در نتیجه آنان را با توجه به مسئولیت‌هایی که پیش از تو از سوی صالحان بر آن گمارده شده‌اند، بیازمای. پس بهترین آنها را که در میان مردم اثری نیکو بر جای نهاده و به امانتداری سرشناستر است، برگزین. که این کار دلیل نیکخواهی تو نسبت به خداوند و کسی است که از سوی او گمارده شده‌ای. و بر سر هر یک از کارهایت سرپرستی از آنان قرار ده که کارهای بزرگ مقهورش نکند و بسیاری آنها او را پریشان نسازد. و هرگاه در میان دبیرانت عیبی باشد که آن را نادیده گرفته باشی، تو را بازخواست می‌کنند.

توضیحات:

أَبْطَرُ، يُبْطِرُ، إِبْطَارًا: او را به سرکشی و اداهت (لسان، مادة بَطْر)

الفراصة: دریافتن باطن کسی با نگاه کردن به وضع ظاهری آن (المنجد، مادة فَرَس)

الإستقامة: آرمیدن، در اینجا مقصود اعتماد داشتن است (فرهنگ نهج البلاغه، ص

درس پنجم

آیین جهاننداری ۳ (نامه ۵۳)

بازرگانان و صنعتگران

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ، وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا: الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِّبِ بِمَالِهِ، وَ الْمُتَرْفِقِ بِبَدَنِهِ، فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ، وَ جَلَابِهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ، فِي بَرَكَ وَ بَحْرِكَ، وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ، وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِمْ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَ لَا يَجْتَرِوْنَ عَلَيْهَا، فَإِنَّهُمْ سَلَمٌ لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ، وَ صُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ. وَ تَفَقَّدُ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلَادِكَ. وَ اعْلَمْ -مَعَ ذَلِكَ- أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْفًا فَاحِشًا، وَ شُحًّا قَبِيحًا، وَ اخْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَ تَحَكُّمًا فِي الْبِيَاعَاتِ، وَ ذَلِكَ بَابٌ مَضْرُوبٌ لِلْعَامَّةِ، وَ عَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ. فَامْنَعْ مِنَ الْإِخْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- مَنَعَ مِنْهُ. وَ لِيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمَحًا: بِمَوَازِينِ عَدْلِ وَ أَسْعَارٍ لَا تُجْحَفُ بِالْقُرْبِيِّينَ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُبْتَاعِ. فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَانْكَلُ بِهِ، وَ عَاقِبْهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ.

سپس سفارشات (مرا) درباره بازرگانان و صنعتگران بپذیر و درباره آنان نیز سفارش به نیکویی کن، چه آنان که مقیم هستند، و چه آنان که با سرمایه خود در رفت و آمد می‌باشند، و چه آنان که از دسترنج خود سود می‌رسانند (مانند صنعتگران). زیرا آنان مایه‌های منافع‌اند و اسباب فراهم آوردن سود و به دست

آورندگان آن از نقاط دوردست و دشوار در بیابان و دریا و دشت و کوهساران قلمرو تو و از جاهایی هستند که مردم در آن گرد نمی‌آیند و به رفتن به آن مواضع جرأت نمی‌کنند. اینان مردمی مسالمت جویند که بیم فتنه آنان نمی‌رود و (مردمی) صلح طلب که از شر و جنجال آنها وحشتی احساس نمی‌شود. به کارهای آنان چه در محضر تو و چه در اطراف سرزمین‌هایت باشند، رسیدگی کن. با این حال بدان که در بسیاری از آنان تنگ‌نظری فاحش، و بخلی زشت و احتکار برای گران‌فروشی، و نرخ‌گذاری‌های خودسرانه در معاملات وجود دارد، و همه اینها دروازه زبان به روی توده مردم و مایه ننگ برای والیان است. پس از احتکار منع کن، زیرا رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - از آن منع فرمود. و اما داد و ستد باید آسان و به ترازوهای بی‌کم و کاست و نرخ‌هایی باشد که به هیچ یک از دو گروه فروشنده و خریدار اجحاف نشود. پس کسی را که بعد از نهی تو (از احتکار) دست به احتکار زند، به کیفر رسان و بدون آنکه از حد بگذری مجازات کن.

توضیحات:

استوص: اقبل الوصیة منی بهم: سفارش من را درباره آنها بپذیر (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۸۴)

المضطرب: المسافر، الظرب: السیر فی الأرض (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۸۴)
المطارح: الأماكن البعيدة (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۸۴) سرزمین‌های دور (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۲)؛ الطَّرْحُ: البُعْدُ والمكانُ البعيد (لسان، مادة طرح)
إِلْتَأَمٌ، يَلْتَأِمُ [القوم]: آن قوم تجمع کردند و گرد آمدند (المنجد، مادة لأم)
البائقة: شر و فتنه (المنجد، مادة بوق)
السمح: سهل و آسان (لسان، مادة سمح)

اسعار: جمع السعیر، قیمتها، نرخها(المنجد، مادة سعر)

قارف: نزدیک شد(لسان، مادة قرف)

خُكرة: احتکار کردن(لسان، مادة حكر)

محرومان و مستضعفان

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ، مِنَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَى وَ الزَّمْنَى، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَ مُعْتَرًّا، وَ أَحْفَظَ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَ اجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَ قِسْمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَفْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى، وَ كُلُّ قَدِ اسْتُرْعِيَتْ حَقُّهُ؛ وَ لَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذِرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّافَهُ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهِمِّ. فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ، وَ تَفْقُدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَفْتَحِمُهُ الْعُيُونُ، وَ تَحْقِرُهُ الرِّجَالُ؛ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ نِقْتَكَ مِنْ أَهْلِ الْحَشِيَّةِ وَ التَّوَاضِعِ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرِّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَ كُلُّ فَاعْذِرْ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ.

پس خدا را خدا را، درباره طبقه پایین جامعه! کسانی که هیچ راه چاره‌ی برای آنها فراهم نیست از تهیدستان و نیازمندان و بینوایان و زمینگیران، زیرا در میان این طبقه نیازمندان هستند که برخی درخواست می‌کنند و برخی روی درخواست کردن ندارند. و به خاطر خدا حق خدا را درباره آنان پاس بدار چنانکه پاسداری آن را از تو خواسته است. و برای آنان بخشی از بیت‌المال را که در دست داری و بخشی از محصولات زمین‌های غنیمت اسلام در هر شهر را مقرر کن، زیرا برای دورترین آنها همان حق و بهره است که برای نزدیک‌ترین آنهاست. و رعایت حق همه آنان از تو خواسته شده است. پس مبدا توانگری و فراخی

عیش و خوشی تو را از حال آنان غافل سازد، زیرا تو به بهانه پرداختن به کارهای مهم از فروگذاری کارهای ناچیز معذور نیستی. پس همتت را از آنان دریغ مدار و از سر تکبر روی از آنها برمتاب. و کارهای کسانی را واری کن که به تو دسترسی ندارند و چشمه‌ها (ی مردم) آنها را خوار می‌نگرند و مردمان آنان را کوچک می‌شمارند. پس امین خود را که خداترس و فروتن بوده برای (رسیدگی) به ایشان بگمار تا کارهای آنان را به تو برساند. آنگاه در حق آنان چنان رفتار کن که نزد خداوند روزی که (در قیامت) او را دیدار می‌کنی، معذور باشی. زیرا ایشان در میان رعیت به عدل و انصاف از دیگران نیازمندترند، و در ادای حق هر یک از آنان در پیشگاه خداوند عذر و حجت داشته باش. و به کار یتیمان و سالخوردگان که چاره‌ای ندارند و نمی‌توانند شخصاً درخواست خود را طرح کنند، رسیدگی کن. و این حقی سنگین بر گردن حاکمان است. و حق هرگونه‌اش سنگین است. و البته خداوند آن را بر مردمی که فرجام (نیک) را می‌طلبند و خود را به شکیبایی وامی دارند و به صدق وعده‌هایی که خداوند به آنان داده اطمینان دارند، سبک می‌سازد.

توضیحات:

البؤسی: فقر و تنگدستی (لسان، مادة بؤس)

الزمنی: عاجز و زمین‌گیر (لسان، مادة زمن)

القانع: السائل (کشاف، ۳/۱۵۵)؛ نیازمندی که دست سوال دراز می‌کند (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۲۰۲)

المُعتر: المعترض بغیر سؤال: کسی که نیازش آشکار باشد بدون درخواست کردن

(کشاف، ۳/۱۵۵)؛ نیازمندی که روی گدایی ندارد (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۲)

«القانع» و «المعتر» هر دو از الفاظ قرآن کریم هستند «وَ أَطَعُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ:

تنگدست و بینوا را بخورانید» [حج / ۳۶]؛ همچنین «قانع» بر نیازمندی که قانع است و سوال نمی‌کند و «معتز» بر نیازمندی که سوال می‌کند نیز اطلاق می‌شود (کشاف، ۳/۱۵۵)

صوافی: زمینهایی که جزو غنائم جنگی هستند (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۲)
التافه: حقیر و ناچیز (لسان، ماده تفه)

صَعْرٌ، يُصَعِّرُ، تصعيراً: از روی تکبر در رخسارش چین و تاب انداخت (لسان، ماده صعر)

اقتحم: تحقیر کرد (المنجد، ماده قحم)؛ تَقْتَحِمُهُ العيونُ: او را به چشم خواری می‌نگرند (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۲)

و تَعَهَّدَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ ذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ، وَ لَا يَنْصَبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ، وَ ذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ ثَقِيلٌ، وَ الْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ؛ وَ قَدْ يُخَفِّقُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ وَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ. وَ اجْعَلْ لِدَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغْ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَ تَجَلِّسْ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَ تُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَ شُرَطِكَ، حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ - يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ». ثُمَّ احْتَمِلِ الْحُرْقَ مِنْهُمْ وَ الْعِيَّ، وَ نَحَّ عَنْهُمْ الصَّبِيحَ وَ الْأَنْفَ يَبْسُطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ. وَ أَعْطِ مَا أُعْطِيتَ هَبْنِيًّا، وَ اَمْنَعِ فِي إِجْمَالٍ وَ إِعْدَارٍ!

و پاره‌ای از وقت خویش را برای نیازمندان قرار ده که در آن وقت خود را برای (رسیدگی به) ایشان از هر مشغله‌ی فارغ‌سازی و در یک مجلس عمومی برای رسیدگی به کار آنان می‌نشیند. در آن مجلس به خاطر خدایی که تو را آفریده فروتنی می‌کنی و لشکریان و دستیارانت از نگهبانان و پاسداران خود را از آنان دور

می‌سازی. تا سخنران آنان بدون گرفتگی زبان و بی‌لکنت با تو سخن گوید. که من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بارها شنیدم که می‌فرمود: «هرگز امتی پاک و آراسته نگردد که در آن امت حق ناتوان بی‌لکنت و ترس و نگرانی از زورمند گرفته نشود.» پس تندخویی یا کُندزبانی (ندانستن آداب سخن گفتن) را از آنان تحمل کن و بی‌حوصلگی و کبر و غرورت را از آنان دور ساز، تا خداوند درهای رحمت خویش را بر تو بگشاید و پاداش طاعتش را برای تو واجب گرداند. و آنچه به آنان می‌بخشی به خوشرویی و بی‌منت بخش، و آنچه را باز می‌داری با مهربانی و عذرخواهی بازدار.

توضیحات:

ذوي الرقة في السنّ: پیران، سالخوردگان (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)

أحراس: جمع «حرس»، محافظان (لسان، مادة حرس)

شُرط: جمع الشرطه، فرد برگزیده از یاران حاکمان، امروزه به نیروی پلیس گفته می‌شود (المنجد، مادة شرط)

تعتع: لکنت زبان و تکرار یک حرف به دلیل لکنت (لسان، مادة تعع)؛ غیر مُتَتَعِع:

بدون لکنت زبان، (یعنی بدون ترس و خوف) (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)

في غير موطن: نه در یک جا (بلکه در موارد بسیار) (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)
الخرق: شدت و تندخویی (لسان، مادة خرق)

العی: ناتوانی در گفتار (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)؛ [از ریشه عی]؛ «الخرق» و «العی» در اینجا کنایه از «بی‌خردی و جهل» نیز هستند.

(شرح نهج البلاغه، ۱۷/۸۸) / انحا فلاناً عنه: فلانی را از او دور کرد (المنجد، مادة

نحو)؛ نَحّ: دور کن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)

ضیق: در اینجا بی‌حوصلگی و بدخویی (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)

الأنف: خود بزرگ بینی (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)

هنیئاً: بدون مشقت و سختی (لسان، مادة هنا)؛ در اینجا یعنی به راحتی و بدون منت.

وظایف اختصاصی حاکم

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيًا عَنْهُ كُتَابُكَ، وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ. وَ أَمْضٍ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلُهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ. وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

سپس کارهایی در بین کارهای تو است که ناگزیر باید خودت به آنها بپردازی. از جمله پاسخ کارگزاران است به آنچه که نویسندگان از پاسخ آن عاجزند. و دیگر انجام درخواستهای مردم است روز عرضه شدن آنها بر تو از آنچه که به سبب (بسیاری) آنها یارانت تنگدل می شوند. و در هر روز کار همان روز را انجام ده، زیرا برای هر روزی کار مخصوص به همان روز وجود دارد. و برای خود در آنچه بین تو و خداست بهترین وقتها و بیشترین بهره‌های آن را قرار بده. هر چند همه آن اوقات از آن خداست اگر در آن نیت درست باشد و رعیت از آنها به سلامت و در آسایش باشند.

توضیحات:

عِيًا، يَعْيًا، [عن حُجَّتِهِ] عِيًا: درمانده و عاجز شد (لسان، مادة عِي)

تخرج: تنگ می شود (لسان، مادة حرج)

اجزل: بزرگترین (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)

وَ لِيَكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ: إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَفَّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ، بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ. وَ إِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ، فَلَا

تَكُونَنَّ مُنْفَرًا وَ لَا مُضَيِّعًا، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ. وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ - حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ: «صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أضعفهم، وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا». وَ أَمَا بَعْدُ، فَلَا تُطَوَّلَنَّ اخْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ اخْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ، وَ قَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ وَ الْإِخْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا اخْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكِبِيرُ، وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَ يَقْبُحُ الْحَسَنُ، وَ يَحْسُنُ الْقَبِيحُ، وَ يُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ. وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكُذْبِ، وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ، فَفِيمَ اخْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فِعْلٌ كَرِيمٌ تُسَدِّدُهُ! أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ! مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شِكَاةٍ مَظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ.

و باید در میان واجباتی که در آنها با نیت پاک به خدا روی می آوری بر پاداشتن نمازهای واجب باشد که ویژه اوست. پس در شبانه روزت تن خود را در طاعت خدای بگمار، و اعمالی را که با آن به خداوند تقرب می جویی کامل و بی عیب و نقص بگزار، هر چند سبب فرسایش تن تو گردد. و هرگاه نمازت را با مردم گزاردی، نه چنان طولانی کن که آنان را رمیده سازی، و نه چنان که از نمازت چیزی کم بگذاری، زیرا در میان مردم کسانی هستند که علیل و حاجتمند و کاردارند. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که مرا به یمن روانه می ساخت، پرسیدم که چگونه با آنان نماز بگزارم؟ فرمود: «با آنان در حد ناتوان ترین آنان نماز بگزار، و با مومنان مهربان باش.»

اما پس از این (توصیه‌ها)، پنهان بودن خود را از رعیت طول نده، زیرا پنهان بودن حاکمان از رعیت شاخه‌ای از دل‌تنگی برای آنها و باعث کم آگاهی از امور است. و پنهان بودن از آنها سبب ناآگاهی از حال آنهاست، در نتیجه کار بزرگ در نظرشان خرد، و کار خرد در نظرشان بزرگ آید، و زشتی، نیکویی و نیکویی، زشتی جلوه نماید و حق به باطل آمیخته گردد. بدون تردید حکمران هم یک بشر است که به امور مردم که از نظرش پنهان است، آگاهی ندارد، و حق هم نشانه‌هایی ندارد که به آن انواع راستی از دروغ شناخته‌شود. تو یکی از دو مرد خواهی بود: یا مردی هستی که در راه حق بذل و بخشش داری، پس سبب پنهان شدن از حق واجبی که خواهی پرداخت، یا کار نیکی که انجام خواهی داد، چیست؟ یا آنکه گرفتار بخل و منع حقوق دیگرانی، که در این حال خیلی زود خود مردم وقتی از بذل و بخشش تو نومید شدند، از درخواست تو دست بدارند. با اینکه بیشتر خواهش‌های مردم از تو چیزی است که برآوردن آنها زحمتی برای تو ندارد، از قبیل شکایت از ستمی یا دادخواهی در معامله‌ای.

توضیحات:

غیر مثلوم: غیر مخدوش، بدون خدشه (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۳)

مُنْفَر: اسم فاعل از نَفَرَ: باعث نفرت او شد (المنجد، مادة نفر)

مُضَيِّع: اسم فاعل از ضَيَّع [الشيء]: آن چیز را مهمل و بی استفاده کرد (المنجد، مادة ضيع)

يُشَاب: شاب [الشيء] شَبُوباً: خَلَطَهُ: آن را در هم آمیخت (لسان، مادة شوب)؛

یشاب: فعل مضارع مجهول (در هم آمیخته شد)

سِمَات: جمع «السِّمَةِ»: نشانه‌ها (المنجد، مادة وسم)

تُسَدِّيه: آن را انجام می‌دهی؛ طَلَبْتُ أَمْرًا فَأَسَدَيْتُهُ: به دنبال کاری رفتم و آن را به

دست آوردم (المنجد، ماده سدی)

اخلاق حاکم با نزدیکان

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَطَانَةً، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَ تَطَاوُلٌ، وَ قَلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ، فَاحْسِبْ مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَ لَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَ حَامَتِكَ قَطِيعَةً، وَ لَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ، تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرْبِ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرِكٍ، يَحْمِلُونَ مَوْوَنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنَأُ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَ عَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

وَ أَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَ الْبَعِيدِ، وَ كُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَ خَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَ ابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَنْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ.

وَ إِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ، وَ اعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَ رِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ، وَ إِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

همانا حکمران، خاصان و خویشاوندانی دارد که در آنها خودسری و گردنکشی و درازدستی و کم انصافی در معامله وجود دارد. پس ریشه و اساس ایشان را با ریشه کن کردن موجبات این احوال قطع کن. به هیچ یک از اطرافیان و نزدیکان و خویشاوندان قطع زمین را واگذار مکن، و نباید کسانی در تو طمع بندند به مالک شدن زمینی که در سهمیه آب یا کار مشترک دیگر، به همسایگان زیان می‌رساند و آنان هزینه آن را بر دیگران تحمیل کنند، که در این صورت سود و خوشی آن برای آنان خواهد بود و عیب و ننگ آن در دنیا و آخرت بر تو خواهد ماند.

و حق را برای هر که شایسته حق باشد - خویش یا بیگانه - اجرا کن و در آن کار شکیبیا و پاداش خواه باش اگر چه از اجرای حق به خویشان و نزدیکان هر

زیانی برسد. و پایان حق را در نظر بگیر هرچند بار آن بر دوش تو سنگین باشد، که آن عاقبتی پسندیده است.

و اگر رعیت به تو گمان ستمگری برد، عذر خود را برای ایشان آشکارا کن. و با آشکار کردن عذرت بدگمانی‌های آنها را از خود دور ساز، که با این کار خود را به عدالت پرورش داده‌ای و با رعیت مهربانی کرده‌ای و عذری یافته‌ای که با آن بتوانی به هدف خود که واداشتن آنان بر حق است دست یابی.

توضیحات:

إِسْتَأْتَرَ [بِالشَّيْءِ]: آن را به خود اختصاص داد و نسبت به آن استبداد ورزید (لسان،

مادة أثر)؛ استئثار: خودمحموری و خودرایی

الْحَسْمُ: القَطْع (لسان، مادة حسم)؛ احسم: قطع کن

والْحَامَةُ: خاصَّةُ الرجلِ مِنْ أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ (لسان، مادة حمم)، افراد نزدیک و خاص

انسان

اعتقاد: مالک شدن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۴)

العقدة: زمین زراعی (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۴)

المَهْنَةُ: ما أَتَاكَ بِلَا مَشَقَّةٍ: آنچه که بدون رنج و مشقت به دست بیاید (لسان، مادة

هنأ) در اینجا خوشی و گوارایی

ابتغ: بجوی، بخواه؛ فعل امر از اِبْتَغَى، يَبْتَغِي؛ ابتغاه: طلبه (لسان، مادة بغی)

المغبة: العاقبة (لسان، مادة غب) / الحَيْفُ: الجورُ وَالظُّلم (لسان، مادة حيف)

أصْحَرَ: فعل امر از صحر؛ أصْحَرَ [له]: برای او آشکار شد (المنجد، مادة صحر)

رفتار با دشمنان

و لَا تَدْفَعَنَّ صَلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضَىٰ، فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً
لِجُنُودِكَ، وَ رَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ، وَ أَمناً لِبِلَادِكَ، وَ لَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ
بَعْدَ صَلْحِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَيَحْذُبُ بِالْحَزْمِ، وَ اتَّهَمَ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ.
وَ إِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عَدُوِّكَ لَكَ عُقْدَةٌ أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطُّ عَهْدِكَ
بِالْوَفَاءِ، وَ انْعَ ذِمَّتُكَ بِالْأَمَانَةِ، وَ اجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ
فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَ تَشْتُّتِ آرَائِهِمْ، مِنْ
تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ. وَ قَدْ لَرِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا
اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدْرِ؛ فَلَا تَعْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَ لَا تَحْيَسَنَّ بِعَهْدِكَ، وَ لَا تَحْتَلِنَنَّ
عَدُوِّكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمناً
أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِيماً يَسْكُنُونَ إِلَى مَنَعَتِهِ وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ فَلَا
إِدْغَالَ وَ لَا مُدَالَسَةَ وَ لَا حِدَاعَ فِيهِ، وَ لَا تَعْقِدْ عُقْداً تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ، وَ لَا تَعُولَنَّ
عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوْتِيقَةِ. وَ لَا يَدْعُوَنَّكَ ضَيْقُ أَمْرٍ، لَرِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ،
إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ
عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَ أَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلْبَةٌ، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا
دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ.

و هرگز از صلحی دشمنت تو را به آن فرابخواند و رضای خداوند در آن باشد
روی برمگردان. زیرا در صلح آسایش لشکریانت و راحتی تو از غم‌هایت و امنیت
برای شهرهایت وجود دارد، ولی پس از قبول صلح از دشمنت سخت برحذر باش،
زیرا بسا که دشمن خود را نزدیک می‌کند تا غافلگیر نماید. پس احتیاط را پیشه
ساز و در این راه خوش بینی را ناروا شمار. و اگر با دشمنت پیمانی بستی یا او را
تحت امان خود قرار دادی، پیمانت را با وفاداری نگهدار و زنهاری را که داده‌ای با
امانتداری، رعایت کن. و خود را در برابر آن چه که عطا کرده‌ای (پیمانی که
بسته‌ای و امانی که داده‌ای) سپر ساز. زیرا در میان واجبات خداوند هیچ چیزی به

اندازه بزرگداشتن وفای به عهد نیست که مردم- با وجود پراکندگی سلیقه‌ها و اختلاف اندیشه‌هایشان - بیشترین توافق را بر سر آن داشته باشند. حتی علاوه بر مسلمانان، مشرکان نیز وفای به عهد و حفظ امان را در میان خود لازم می‌شمردند، زیرا وبال و بدفرجامی عهدشکنی را دریافته بودند. پس مبدا در آنچه تعهد کرده‌ای خیانت بورزی و پیمانت را زیر پا نهی و به دشمنت نیرنگ بزنی! که (این کار جسارت بر خداوند است و) جز نادان نگون‌بخت بر خداوند جسارت نمی‌ورزد. و همانا خداوند عهد و زنهارش را مایه امنیت و آسایشی قرار داده که از سر رحمتش آن را میان بندگان گسترده ساخته، و (آن عهد و زنهار را) حریمی قرار داده که بندگان به استواری آن آرامش بیابند. و خود را در پناه او قرار دهند. پس هیچ فساد و نیرنگ و فریبی در آن روا نیست. و هرگز پیمانی مبند که چون و چرا در آن راه داشته باشد، و بعد از برقراری و استوار نمودن عهد و پیمان بر گفتار دوپهلوی تکیه مکن. و مبدا سختی کاری که عهد خداوند تو را به مراعات آن ملزم ساخته، تو را به پیمان شکنی ناروا وادارد، زیرا صبر تو بر سختی کاری که امید گشایش و فرجام نیک آن را داری، بهتر از خیانتی است که از پیامدهای آن می‌ترسی و (بهتر) از این است که طلب و بازخواست از جانب خداوند گرفتارت کند و هیچ راهی برای دنیا و آخرت در آن نداشته باشی.

توضیحات:

الدَّعَةُ: الحَفْضُ فِي الْعَيْشِ وَالرَّاحَةِ، آسایش (لسان، مادة ودع)

الذمة: عهد و امان (المنجد، مادة ذمم)

حُط: حفظ کن، فعل امر از حاط، يحوط (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۴)

الجنة: سپر (لسان، مادة جنن)

استویل: آن را بد دانست (المنجد، مادة وبل)

لاتخیسن: هرگز خیانت مکن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۴)

لاتختلن: هرگز دغدغه مکن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۴)

يستفيضون إلى جواره: و به سرعت پناه می‌برند به او و خود را در پناه او قرار می‌دهند (المنجد، مادة فیض)

إدغال: الدغل: الفساد و الإدغال: الإفساد (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۱۰۹)؛ داخل کردن چیزی در چیزی که موجب فساد و تباهی آن شود (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۴)

المُدالسة: المُخادعة، خدعه و نیرنگ (لسان، مادة دلس)

العلل: در اینجا پیمان و قراردادی که به خاطر ابهام و عدم صراحتش قابل انصراف از معنای ظاهریش باشد (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

عَوَّلَ [علی فلان]: به فلانی تکیه و اعتماد کرد (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

هشدارها

إِيَّاكَ وَ الدَّمَاءَ وَ سَفْكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى لِنِقْمَةٍ، وَ لَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ، وَ لَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ، وَ انْقِطَاعِ مُدَّةٍ، مِنْ سَفْكِ الدَّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا. وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ، فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمِ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعِّفُهُ وَ يُوهِنُهُ بَلْ يُرِيْلُهُ وَ يَنْقُلُهُ. وَ لَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوْدَ الْبَدَنِ. وَ إِنْ ابْتَلَيْتَ بِخَطَاٍ وَ أَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَحْوَةَ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.

بپرهیز از خونها و ریختن آن به ناحق. زیرا هیچ چیزی بیش از خونریزی به ناحق عذاب الهی را نزدیک نمی‌کند و پیامدهای بزرگ ندارد و زوال نعمت و به سر رسیدن مدت عمر و دولت را سبب نمی‌شود. خدای سبحان در روز قیامت داوری میان بندگان را با رسیدگی به خونریزی‌هایی که کرده‌اند آغاز می‌کند. پس

مبادا پایه‌های قدرت خود را بر ریختن خون حرام استوار سازی، زیرا آن قدرت تو را ضعیف و سست و می‌سازد، بلکه آن را از بین برده و برمی‌اندازد. تو در قتل عمد هیچ عذری در پیشگاه خداوند و در نزد من نخواهی داشت، زیرا در این کار قصاص بدنی وجود دارد! و اگر گرفتار خطایی شدی و هنگام عقوبت کسی، تازیانه یا شمشیر یا دستت زیاده روی کرد - زیرا گاهی در مشتمت و لگد و امثال آن امکان قتل وجود دارد - مبادا کبر و نخوت قدرت تو را فرا گیرد و خود را از ادای حق اولیای مقتول به آنان فراتر شماری!

توضیحات:

سَفَك: ریختن خون (المنجد، مادة سفک)

أَوْهِنَ، يَوْهِنُ: ضعیف و سست می‌سازد (لسان، مادة وهن)

القود: القصاص (لسان، مادة قود)

سوط: تازیانه، أفرط عليك سوطك: تازیانه‌ات (به اشتباه) به افراط رفت (فرهنگ

نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

الوكرة: مشتمت زدن (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

فلاتطمحن بك: موجب تکبر تو شود (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

وَ إِيَّاكَ وَ الْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَ الثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَ حُبَّ الْإِطْرَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثِقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ. وَ إِيَّاكَ وَ الْمَنَّ عَلَى رِعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوْ التَّزْيِيدَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعْدَهُمْ فَتُشْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ، فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَ التَّزْيِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَ الْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَ النَّاسِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ».

و بپرهیز از خودبینی و اعتماد به چیزی که تو را به خودپسندی وادار سازد و از حُبّ بسیار ستوده شدن بپرهیز، زیرا آن از مهمترین فرصت‌های شیطان در نظر اوست برای آنکه کارهای نیک نیکوکاران را تباه سازد.

و بپرهیز از اینکه بر رعیت، به نیکی‌هایی که می‌کنی، منت گذاری، یا کارهایی را که برای آنان انجام می‌دهی، فراوان شماری، یا به آنان وعده دهی و به دنبال آن تخلف ورزی، زیرا منت نهادن نیکی را باطل می‌سازد، و بسیار پنداشتن خدمت، نور حق را از می‌زداید، و خلف وعده موجب خشم خدا و مردم می‌گردد. خدای متعال فرموده: «مایه دشمنی و خشم بزرگی است نزد خداوند که دم از کاری زنید که نمی‌کنید».

توضیحات:

یَمْحَقُ: أَبْطَلَ وَمَحَا، نابود می‌کند، از بین می‌برد (لسان، مادة محق)

إِيَّاكَ وَالْمَن...: برگرفته از آیه شریف «لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى:

بخششهای خود را با منت و آزار باطل نکنید» [بقره/ ۲۶۴]

الْمَقْتُ: أَشَدُّ الْبُغْضِ، خشم و بغض شدید (لسان، مادة مقت)

وَ إِيَّاكَ وَ الْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، أَوْ التَّسْقُطَ فِيهَا عِنْدَ امْتِكَانِهَا، أَوْ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرْتُ، أَوْ الْوَهْنَ عَنَّا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ. فَضَعُ كُلِّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَ أَوْقَعُ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ.

و بپرهیز از شتاب در کارها پیش از فرا رسیدن هنگام آنها، یا سستی به هنگام فراهم بودن امکان آنها، یا پافشاری در انجام آنها هنگامی که واضح و روشن نیستند، یا سهل انگاری و فروگذاری در انجام آنها هنگامی که روشن و آشکارند. هر چیزی را در جای خود قرار بده، و هر کاری را به موقع آن انجام بده.

توضیحات:

آیاک و العجلة...: نظیر این مثل: رَبُّ عَجَلَةٍ أَعْقَبَتْ رَيْثًا: چه بسا شتابی که تاخیر و کندی به دنبال آورد (مجمع الامثال، ۲/۵۸)

التسقط: مقصود در اینجا سستی و سهل انگاری است (فرهنگ نهج البلاغه، ص

(۲۰۵)

الوهن فیها: إهمالها (شرح نهج البلاغه، ۱۷/۱۱۶)

وَ إِيَّاكَ وَ الْإِسْتِثْنَاءَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أَسْوَةٌ، وَ التَّعَابِي عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ فَإِنَّهُ مَا خُوذَ مِنْكَ لِعَيْرِكَ. وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَعْطِيَةُ الْأُمُورِ، وَ يُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ. اِمْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَ سُورَةَ حَدِّكَ، وَ سَطْوَةَ يَدِكَ، وَ غَرْبَ لِسَانِكَ، وَ اخْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ، حَتَّى يَسْكُنَ غَضْبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ: وَ لَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.

و بپرهیز از به خود اختصاص دادن چیزی که همه مردم در آن حق یکسان دارند، و نادیده گرفتن امور مهمی که در چشم همگان آشکار است، زیرا آن (حق) از تو برای دیگری گرفته خواهند شد، و به زودی پرده از کارها برداشته شود و داد مظلوم را از تو بستانند. نخوت و غرورت را در اختیار بگیر همچنين تندي خشم و خشونت بلند کردن دستت و تیزی زبانت. و از تمامی آنها با خودداری از پیشدستی کردن و به تأخیر انداختن حمله، خود را حفظ کن تا خشم فرونشیند و اختیارت را به دست بیاوری. و هرگز در این موارد بر نفس خود مسلط نخواهی شد مگر آنکه اندیشهات را به یاد بازگشت به سوی پروردگار خود بسیار افزایش دهی.

توضیحات:

الأسوة: المُواساة، برابر، یکسان (لسان، مادة أسا)

يُعْنَى [بالأمر]: به آن کار اهمیت داد (المنجد، مادة عنى)

أغطية: جمع غطاء، پرده‌ها، پوشش‌ها (المنجد، مادة غطو)

حماية الأنفك: نخوت و غرور تو (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

سورة: تندی و تیزی (لسان، مادة سور) / الحدّ [من الإنسان]: خشم انسان (المنجد،

مادة حدّ)

السطوة: البطش برّفع الید، خشم و خشونت ورزیدن به وسیله دست بلند کردن [روی

کسی] (المفردات، مادة سطا)

الغرب: تیزی، تندی (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

الهموم: جمع «هم»، هم و غم؛ آنچه انسان قصد انجام آن را دارد یا درباره آن فکر

می کند (المنجد، مادة هم)

وَ الْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ، أَوْ سَنَةٍ
فَاضِلَةٍ، أَوْ أَنْتَرٍ عَنِ نَبِيِّنَا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ،
فَتَقْتَدِي بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا، وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ
فِي عَهْدِي هَذَا، وَ اسْتَوْتَفْتُ بِهِ مِنْ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ
تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا.

و بر تو واجب است که آنچه را که پیشینیان تو گذشته از حکومت عادلانه‌ای

که داشتند یا روش پسندیده‌ای که در پیش گرفتند، یا اثری از پیامبرمان

صلی الله علیه و آله یا فریضه‌ای از کتاب خدا را بر پا داشتند، به یادآوری. پس به

آنچه در عمل از ما مشاهده نمودی اقتدا می‌کنی، و در پیروی از آنچه در این

عهدنامه به تو سفارش نمودم کوشش می‌نمایی. و من به واسطه این عهدنامه

حجت خود را بر تو استوار نمودم. تا هنگامی که نفست به هوا و هوس شتاب آورد،

عذر و بهانه‌ای نداشته باشی.

بخش پایانی

وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوقِّفَنِي وَ
 إِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُدْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَ إِلَى خَلْقِهِ، مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ
 فِي الْعِبَادِ، وَ جَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ، وَ تَمَامِ النِّعْمَةِ، وَ تَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَ أَنْ يَخْتِمَ
 لِي وَ لَكَ بِالسَّعَادَةِ وَ الشَّهَادَةِ، «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». وَ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَ السَّلَامُ.

و من از خداوند به وسعت رحمتش و عظمت قدرتش بر بخشیدن هر مطلوب و
 خواسته‌یی، می‌خواهم که من و تو را به آنچه خشنودیش در آن است، از داشتن
 عذری آشکار در برابر او و آفریدگانش، همراه با نیکنامی در میان بندگان و بر جا
 نهادن اثر نیک در بلادش و کمال نعمت و کرامت مضاعفش، یاری دهد. و
 (سرنوشت) من و تو را به سعادت و شهادت ختم دهد. «ما همه به سوی او باز می
 گردیم.»^۱ و درود بر فرستاده خدا (حضرت مصطفی) که درود و سلام فراوان
 خداوند بر او و خاندان پاک و پاکیزه‌اش باد. والسلام.

توضیحات:

تضعیف الكرامة: کرامت مضاعف (فرهنگ نهج البلاغه، ص ۲۰۵)

گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه پیام نور

فصل دوم

منتخبی از مقامات حریری

مقدمه و مقامه‌های ۱ و ۲

مقدمه

کتاب مقامات حریری از کتب مشهوری است که داستان اعمال و فعالیت های دو شخصیت خیالی به نامهای حارث بن همام و ابوزید سروجی را شرح می دهد. واژه «مقامه» در لغت به معنی مجلس و جماعت حاضر در مجلس و نیز سخن راندن است و از «قیام» سخنور در میان جمع گرفته شده است و در اصطلاح ادبی، نوع خاصی از داستان های کوتاه است با نثری مسجع، که برای نخستین بار در قرن چهارم هجری به ابتکار بدیع الزمان همدانی در ادبیات عربی پدیدار شد. معروفترین مقامه نویس عرب، حریری است که مقاماتش متن درسی شد و شرح ها و حاشیه ها بر آن نگاشتند.

این کتاب مشتمل بر پنجاه مقامه است که بین سالهای ۴۹۵ تا ۵۰۴ هجری قمری به زبان عربی نوشته شده اند. هرچند انتظار نمی رفت که چنین کتابی، با اسلوب ادبی و دارا بودن اطلاعات بسیار، بتواند محبوبیت همگانی کلیله و دمنه را به دست آورد اما بی درنگ پس از اتمام آن در قرن ششم هجری، به عنوان نمونه فصاحت و رسایی، شهرت وسیعی یافت. با آنکه مؤلف آن، حریری، مسلمانی معتقد و پرهیزگار بود، کتاب او نزد دانش آموختگان مسیحی که با زبان عربی آشنا بودند به همان اندازه مسلمانان محبوبیت یافت و قهرمان آن، ابوزید، که با تیزهوشی و حيله گری هایش «روزی» خود را از چنگ و دندان درندگان شهرها می ربود، عامه مردم را مجذوب و دلباخته خود می ساخت.

حریری در دیباچه مقامات خویش می نویسد: «پنجاه مقامه پرداخته ام مشتمل بر گفتارهای استوار و سخن های هزل گونه و الفاظ گوش نواز و دل پذیر و واژگان درخشان و لطیفه های نمکین و بی مانند، و آن را با آیات و نیکوترین کنایات آراستم و گوهرهایی از امثال عرب و لطایف ادب و لغزهای دستوری و احکام

لغوی و نامه‌های بدیع و خطبه‌های شگفتی‌آفرین و پندهای گریه‌انگیز و شوخی‌های سرگرم‌کننده بر آن نشاندم و همه این‌ها را بر زبان ابوزید سروچی جاری کردم و روایت آن را به حارث بن همام بصری نسبت دادم. در مقامه نخست، حارث بن همام راوی مقامه‌ها با ابوزید آشنا می‌شود و معارفه‌ای بین آنها صورت می‌گیرد. در مقامه‌های دیگر ابوزید با حیل‌های تازه و چهره‌های گوناگون در شهرهای مختلف ظاهر می‌شود و شگفت آنکه هر بار نیز حارث سرانجام او را باز می‌شناسد. چهل و هشت مقامه نخستین، شرح ماجراهای ابوزید است و شیوه‌های ترفندش در تکدی و مال‌اندوزی. مقامه چهل و نهم تصویری است از اواخر عمر ابوزید و وصایای اوست به فرزندش که جز تکدی پیشه‌ای برنگزیند و شیوه‌های او را بیاموزد. سرانجام در آخرین مقامه، ابوزید نادم از کرده‌های گذشته به سوی خدا باز می‌گردد، پشمینه می‌پوشد و خلوت می‌گزیند و به عبادت و نماز و ذکر می‌پردازد. حارث او را در این حال می‌یابد، روز و شبی را با وی می‌گذارند و سپس او را به حال خویش رها می‌کند و مقامات پایان می‌یابد.

درس ششم

خطبه الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ إِنَّا نَحْمَدُكَ عَلَى مَا عَلَّمْتَ مِنَ الْبَيَانِ. وَأَلْهَمْتَ مِنَ التَّبْيَانِ. كَمَا نَحْمَدُكَ عَلَى مَا أَسْبَغْتَ مِنَ الْعَطَاءِ. وَأَسْبَلْتَ مِنَ الْغِطَاءِ. وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شِرَّةِ اللَّسَنِ. وَفُضُولِ الْهَدْرِ. كَمَا نَعُوذُ بِكَ مِنْ مَعْرِةِ اللَّكْنِ. وَفُضُوحِ الْحَصْرِ. وَنَسْتَكْفِي بِكَ الْاِفْتِسَانَ بِإِطْرَاءِ الْمَادِحِ. وَإِغْضَاءِ الْمُسَامِحِ. كَمَا نَسْتَكْفِي بِكَ الْاِنتِصَابَ لِأَزْرَاءِ الْقَادِحِ. وَهَتَاكَ الْفَاضِحِ. وَنَسْتَغْفِرُكَ مِنْ سَوَاقِ الشَّهَوَاتِ. إِلَى سَوَاقِ الشُّبُهَاتِ. كَمَا نَسْتَغْفِرُكَ مِنْ نَقْلِ الْخَطَوَاتِ. إِلَى خِطَطِ الْخَطِيئَاتِ. وَنَسْتَوْهِبُ مِنْكَ تَوْفِيقاً قَائِداً إِلَى الرُّشْدِ. وَقَلْباً مُتَقَلِّباً مَعَ الْحَقِّ. وَلِسَاناً مُتَحَلِّياً بِالصِّدْقِ. وَنُطْقاً مُؤَيِّداً بِالْحُجَّةِ. وَإِصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الزَّيْغِ. وَعَزِيمَةً قَاهِرَةً هَوَى النَّفْسِ. وَبَصِيرَةً تُدْرِكُ بِهَا عِرْفَانَ الْقَدْرِ. وَأَنْ تُسْعِدَنَا بِالْهِدَايَةِ. إِلَى الدَّرَايَةِ. وَتَعْضُدَنَا بِالْإِعَانَةِ. عَلَى الْإِبَانَةِ. وَتَعْصِمَنَا مِنَ الْعَوَايَةِ. فِي الرِّوَايَةِ. وَتَصْرِفَنَا عَنِ السَّفَاهَةِ. فِي الْفُكَاهَةِ. حَتَّى تَأْمَنَ حِصَائِدَ الْأَلْسِنَةِ. وَنُكْفِيَ غَوَائِلَ الزَّخْرَفَةِ. فَلَا نَرِدَ مُورِدَ مَائِمَةٍ. وَلَا نَقِفَ مُوقِفَ مَنْدَمَةٍ. وَلَا نُرْهَقَ بِتَبَعَةٍ وَلَا مَعْتَبَةٍ. وَلَا نُلْجَأَ إِلَى مَعْدِرَةٍ عَنِ بَادِرَةٍ. اللَّهُمَّ فَحَقِّقْ لَنَا هَذِهِ الْمُنِيَّةَ. وَأَنْلِنَا هَذِهِ الْبُغْيَةَ. وَلَا تُضْحِنَا عَنْ ظِلِّكَ السَّابِغِ. وَلَا تَجْعَلْنَا مُضْغَةً لِلْمَاضِغِ. فَقَدْ مَدَدْنَا إِلَيْكَ يَدَ الْمَسْأَلَةِ. وَبِخَعْنَا بِالْاِسْتِكَانَةِ لَكَ وَالْمَسْكَنَةِ.

واستنزنا كرمك الجَمِّ. وفضلك الذي عمَّ. بضراعة الطلبِ. وبضاعة الأملِ. بالتوسلِ بمحمدِ سيدِ البشرِ. والشفيحِ المُشققِ في المحشرِ. الذي ختمتَ به النبيينَ. وأعليتَ درجتهُ في عليينَ. ووصفتهُ في كتابك المُبينِ. فقلتَ وأنتَ أصدقُ القائلينَ: وما أرسَلناكَ إلا رحمةً للعالمينَ. اللهم فصلَّ عليه وعلى آله الهادينَ. وأصحابه الذين شادوا الدينَ. واجعلنا لهديه وهدْيهم متبعينَ. وانفَعنا بمحبته ومحبتهم أجمعينَ. إنك على كلِّ شيءٍ قديرٌ. وبالإجابة جديرٌ. وبعدُ فإنه قد جرى ببعضِ أنديةِ الأدبِ الذي ركدتَ في هذا العصرِ ريحُه. وخبثَ مصابيحُه. ذُكرَ المقاماتِ التي ابتدَعها بديعُ الزمانِ. وعلامةُ همدانَ. رحمه الله تعالى. وعزا الى أبي الفتحِ الإسكندرِيّ نشأتها. والى عيسى بنِ هشامٍ روايتها. وكلاهما مجهولٌ لا يُعرفُ. ونكرةٌ لا تتعرفُ! فأشارَ مَنْ إشارتهُ حُكمٌ. وطاعتهُ غنمٌ. الى أنْ أنشئَ مقاماتٍ أتلو فيها تلوَ البديعِ. وإنْ لمْ يُدركِ الطالعُ شأوَ الصليحِ. فذاكرتهُ بما قيلَ فيمنَ أَلَفَ بينَ كلمتينَ. ونظمَ بيتاً أو بيتينَ. واستقلتُ منْ هذا المقامِ الذي فيه يحارُ الفهْمُ. ويفرطُ الوهمُ. ويُسبِرُ غورَ العقلِ. وتبينُ فيمةُ المرءِ في الفضلِ. ويُضطرُّ صاحبه الى أنْ يكونَ كحاطبِ ليلِ. أو جالبِ رَجُلٍ وخيلِ. وقلما سلمَ مكثرًا. أو أُقيلَ له عثارًا. فلما لمْ يُسَعفْ بالإقالة. ولا أعفى منْ المقالةِ. لبيتُ دعوتهُ تلبيةَ المُطيعِ. وبذلتُ في مُطاوَعته جُهدَ المُستطيعِ. وأنشأتُ على ما أعانيه منْ قريحةِ جامدةٍ. وفطنةِ حامدةٍ. ورويةِ ناضبةٍ. وهُمومِ ناصبةٍ. خمسينَ مقامةً تحتوي على جدِّ القولِ وهزله. ورقيقِ اللَّفظِ وجزله. وغررِ البينِ وذُرره. ومُلحِ الأدبِ ونواديره. الى ما وشحنتها به منْ الآياتِ. ومحاسنِ الكِنَاياتِ. ورصعتهُ فيها منْ الأمثالِ العربيةِ. واللطائفِ الأدبيةِ. والأحاجيِّ النَّحويةِ. والفتاوى اللغويةِ. والرسائلِ المُبتكرةِ. والخُطبِ المُحبرةِ. والمواعظِ المُبكيةِ. والأصاحيكِ المُلهيةِ. ممَّا أمليتُ جميعه على لسانِ أبي زيدٍ

السَّرُوجِي. وَأَسْنَدَتْ رِوَايَتَهُ إِلَى الْحَارِثِ بْنِ هَمَّامِ الْبَصْرِيِّ. وَمَا قَصَدَتْ بِالْإِحْمَاضِ فِيهِ. إِلَّا تَنْشِيطَ قَارِيئِهِ. وَتَكْثِيرَ سَوَادِ طَالِبِيهِ. وَلَمْ أُوَدِّعْهُ مِنَ الْأَشْعَارِ الْأَجْنَبِيَّةِ إِلَّا بَيْتَيْنِ

فَذَيْنِ أَسَسْتُ عَلَيْهِمَا بُنْيَةَ الْمَقَامَةِ الْخُلُوَانِيَّةِ. وَآخَرَيْنِ تَوَأَمِنِ ضَمْنَتُهُمَا خَوَاتِمِ الْمَقَامَةِ الْكَرَجِيَّةِ. وَمَا عَدَا ذَلِكَ فَخَاطِرِي أَبُو عُدْرِهِ. وَمُقْتَضِبُ حُلُوهِ وَمُرِّهِ. هَذَا مَعَ اعْتِرَافِي بِأَنَّ الْبَدِيعَ رَحِمَهُ اللَّهُ سَبَّاقُ غَايَاتِ. وَصَاحِبُ آيَاتِ. وَأَنَّ الْمُتَصَدِّيَّ بَعْدَهُ لِإِنْشَاءِ مَقَامَةٍ. وَلَوْ أُوتِيَ بِلَاغَةٍ قَدَامَةً. لَا يَغْتَرِفُ إِلَّا مِنْ فَضَالَتِهِ. وَلَا يَسْرِي ذَلِكَ الْمَسْرَى إِلَّا بِدَلَالَتِهِ. وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ: أَسَسْتُ عَلَيْهِمَا بُنْيَةَ الْمَقَامَةِ الْخُلُوَانِيَّةِ. وَآخَرَيْنِ تَوَأَمِنِ ضَمْنَتُهُمَا خَوَاتِمِ الْمَقَامَةِ الْكَرَجِيَّةِ. وَمَا عَدَا ذَلِكَ فَخَاطِرِي أَبُو عُدْرِهِ. وَمُقْتَضِبُ حُلُوهِ وَمُرِّهِ. هَذَا مَعَ اعْتِرَافِي بِأَنَّ الْبَدِيعَ رَحِمَهُ اللَّهُ سَبَّاقُ غَايَاتِ. وَصَاحِبُ آيَاتِ. وَأَنَّ الْمُتَصَدِّيَّ بَعْدَهُ لِإِنْشَاءِ مَقَامَةٍ. وَلَوْ أُوتِيَ بِلَاغَةٍ قَدَامَةً. لَا يَغْتَرِفُ إِلَّا مِنْ فَضَالَتِهِ. وَلَا يَسْرِي ذَلِكَ الْمَسْرَى إِلَّا بِدَلَالَتِهِ. وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ:

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً... بِسُعْدَى شَقِيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَادُمِ
وَلَكِنْ بَكْتُ قَبْلِي فَهَيِّجْ لِي الْبُكَاءَ... بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمَتَقَدِّمِ
وَأَرْجُو أَنْ لَا أَكُونَ فِي هَذَا الْهَذَرِ الَّذِي أَوْرَدْتُهُ. وَالْمَوْرِدِ الَّذِي تَوْرَدْتُهُ. كَالْبَاحِثِ
عَنْ حَتْفِهِ بِظَلْفِهِ. وَالْجَادِعِ مَارِنَ أَنْفِهِ بِكَفِّهِ. فَالْحَقُّ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً الَّذِينَ ضَلَّ
سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً. عَلَى أَنِّي وَإِنْ
أَغْمَضَ لِي الْفَطْنُ الْمُتَغَابِي وَنَضَحَ عَنِّي الْمُحِبُّ الْمُحَابِي. لَا أَكَادُ أَخْلُصُ مِنْ
عُمُرٍ جَاهِلٍ. أَوْ ذِي عُمُرٍ مَتَّجَاهِلٍ. يَضَعُ مِنِّي لِهَذَا الْوَضْعِ. وَيَنْدُدُ بِأَنَّهُ مِنْ مَنَاهِي
الشَّرْعِ. وَمَنْ نَقَدَ الْأَشْيَاءَ بِعَيْنِ الْمَعْقُولِ. وَأَنْعَمَ النَّظَرَ فِي مَبَانِي الْأَصُولِ. نَظَّمَ
هَذِهِ الْمَقَامَاتِ. فِي سِلْكِ الْإِفَادَاتِ. وَسَلَكَهَا مَسْلَكَ الْمَوْضُوعَاتِ. عَنِ

العَجْمَاوَاتِ وَالجَمَادَاتِ. وَلَمْ يُسْمَعْ بِمَنْ نَبَا سَمِعُهُ عَنْ تِلْكَ الْحِكَايَاتِ. أَوْ أَتَمَّ رُؤَاتِهَا فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ. ثُمَّ إِذَا كَانَتْ الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ. وَبِهَا انْعِقَادُ الْعُقُودِ الدِّبِّيَّاتِ. فَأَيُّ حَرَجٍ عَلَى مَنْ أَنْشَأَ مُلْحَاً لِلتَّنْبِيهِ. لَا لِلتَّمْوِيهِ. وَنَحَا بِهِ مِنْحَى التَّهْذِيبِ. لَا الْأَكَاذِيبِ؟ وَهَلْ هُوَ فِي ذَلِكَ إِلَّا بِمَنْزِلَةِ مَنْ انْتَدَبَ لِلتَّعْلِيمِ. أَوْ هَدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؟

على أنني راضٍ بأن أحمل الهوى... وأخلص منه لا علي ولا ليا
وبالله أعتصد. فيما أعتمد. وأعتصم. مما يصم. وأسترشد. الى ما يرشد. فما
المفرغ إلا إليه. ولا الاستعانة إلا به. ولا التوفيق إلا منه. ولا المؤئل إلا هو.
عليه توكلت وإليه أنيب. وبه نستعين. وهو نعم المعين.

ترجمه:

مقدمه کتاب

به نام خداوند بخشنده مهربان

خدایا! همانا ما تو را به خاطر بیانی که به ما آموختی ستایش می کنیم. و به خاطر این که فهم معانی و اظهار آن را در دلمان افکندی تو را می ستاییم. همان گونه که می ستاییم تو را بر آن چه که از دهش خود برای ما تمام کردی و ستایش می کنیم تو را به خاطر پرده ای که [بر اعمال ما] فرو گذاشتی. از تیزی زبان آوری به تو پناه می آوریم، همچنین از افزونی بیهوده گویی [به تو پناه می آوریم]. همچنان که پناه می بریم به تو از آلودگی کندزبانی و رسوایی بسته زبانی.

از تو می خواهیم که ما را از بسیار ستودن ستاینده و چشم پوشی مسامحه کننده، کفایت کنی. همان طوری که از اقدام به تحقیر عیب جویمان و پرده داری رسواگران از تو کفایت می خواهیم. و از کامرانی به بازار شبهه ها از تو آمرزش می خواهیم، همچنان که از تو در گردانیدن گام ها به سوی حریم گناهان، آمرزش می طلبیم. از تو می خواهیم که توفیقی

رهنمون کننده به راه راست به ما ببخشی. و [از تو می خواهیم که به ما ببخشی] دلی خداجوی و زبانی آراسته به راست گویی، و سخنی تایید شده با حجت [و برهان] و درست کاری دور از میل به سوی باطل و اراده ای قوی برای ایستادگی در برابر خواهش نفس و بیشی که به وسیله آن ارزش خود را بتوانیم بشناسیم.

و این که ما را با هدایت خود به سوی کسب معرفت، نیک بخت گردانی. و با دستگیری در آشکار کردن سخن ما را یاری کنی. و ما را از گمراهی در روایت کردن نگاه داری، و از نادانی در بیان شوخی و مزاح، رو بگردانی تا از دروشده ها [فراورده ها]ی زبان ها در امان بمانیم. و از آشوب های سخن آراییی حفظ شویم تا به جایگاه بزهکاری وارد نشویم و در توقف گاه پشیمانی نیستیم و نه شومی فرجام گناهی را بر ما پوشانند که گزندی به دنبال دارد و نه خشم و عتابی را، و از برای آن که به گناه اقدام کرده ایم، به پوزش خواهی پناه نیاوریم.

خدایا این آرزو را برای ما برآورده کن، و ما را به این خواسته برسان. سایه فراخ [لطف] خود را از ما وا مگیر و ما را خاییدنی برای خاینده مکن (= بر سر زبان خلق مینداز). ما دست خواهش به سوی تو دراز کرده ایم و به حکم تو، فروتنانه تن در داده ایم و به بیچارگی خود اعتراف نموده ایم. از تو خواسته ایم که باران کرم وافر خود را بر ما فرو بباری و فضل عام و همگانی خود را در ازای زاری جستن و سرمایه خواهش هایمان بر ما فرو فرستی؛ با توسل به محمد صلی الله علیه و آله سرور آدمیان و میانجی میانجی شوندگان (مردم) در روز قیامت. که با وجود او، پیامبری پیامبران را مَهر کرده ای (= به پایان آورده ای) و پایگاه او را در علین (بهشت برین) برافراستی.

و او را در کتاب آشکارت [قرآن] توصیف کرده ای. و گفته ای - در حالی که تو راستگوترین گویندگان هستی - "و ما ارسلناک الارحمه للعالمین". ما تو را نفرستادیم

مگر رحمتی برای جهانیان، انبیاء/۱۰۷

بار خدایا! بر او و خاندانش که راهنمایان به سوی خیر هستند و بر یارانش که دین را برافراشتند، درود بفرست و ما را پیروی کنندگان راه او (پیامبر) و راه آنان (اهل بیت و اصحاب) بگردان و از دوستی او دوستی آنان برخوردار کن، که تو بر هر چه خواهی توانایی و به پاسخ دادن دعا سزایی.

و اما بعد، به درستی ذکر مقاماتی - که بدیع الزمان و علامه همدان، که خدای بلند مرتبه، او را رحمت کناد، آن را به وجود آورده و انشای آن را به ابوالفتح اسکندری و روایتش را به عیسی بن هشام نسبت داده است و هر دوی این ها مجهولی نامعروف اند و نکره ناشناخته - در بعضی از انجمن ای ادبی که باد [شوکت و شکوه] آن در این عصر آرام شده و چراغ هایش، خاموش گشته، [بار دیگر] به جریان افتاده است.

در این هنگام کسی که پیشنهادش به منزله حکم و فرمان بود و اطاعت از او، غنیمت، اشارت کرد به این که مقاماتی را خلق کنیم که در آن دنباله کار بدیع الزمان همدانی را پیروی کنیم، اگرچه لنگ هرگز به غایت شخص توانا نتواند رسید.

پس به او یاد آور شدم آن چه که گفته اند، درباره ی کسی که دو کلمه را به هم پیوسته یا یک بیت یا دو بیت را به نظم در آورده است و خواهش کردم که از من چشم پوشند در این جایگاه [مقامه نویسی]، در عرصه ای که فهم در آن حیران می شود و وهم شتاب زدگی می کند.

و ژرفای عقل آزموده می شود و ارزش انسان دردانش آشکار می گردد و صاحب آن (مقامه نویس) در مانده می شود و مانند جمع کننده هیزم در شب باشد

و یا فراهم آورنده پیاده و سوار. و گاهی اتفاق می افتد که بسیار گوی [از سرزنش و خطا] برکنار بماند و از لغزش و خطایش چشم پوشی شود. اما وقتی که مرا به کناره گیری

یاری نکرد و از سخن گفتن معاف نکرد، دعوت او را همچون اجابت کردن شخصی فرمانبردار، پذیرفتم. و تا آنجا که در توانم بود برای فرمانبری از او تلاش کردم و شروع کردم به انشای مقامات با طبعی افسرده و هشیاریِ فرو مرده، و اندیشه‌ای خشکیده و غم‌هایی رنجاننده، پنجاه مقامه پدید آوردم که در بردارنده سخن جدی و شوخی، لفظ باریک و استوار، گزیده‌های بیان و مرواریدهای آن و سخنان نمکین و نوادر آن را در بر می‌گرفت.

افزون بر آن، با آیات قرآن و کنایه‌های نیکوی آن را بیاراستم و با مثل‌های عربی و لطیفه‌های ادبی و معماهای نحوی و فتوهای لغوی و نامه‌های بکر و خطبه‌های مزین و پندهای گریه‌آور و سخنانی خنده‌آور سرگرم‌کننده، تنظیم کردم و زینت دادم.

همه آن‌ها را از زبان ابوزید سروچی بیان کردم و روایتش را به حارث بن همام بصری نسبت دادم. و در نگاشتن آن هرگز قصد انتقال از یک اسلوب به اسلوبی دیگر نداشتم مگر برای به نشاط آوردن خوانندگان و زیاد کردن گروه خوانندگان آن. و از شعرهای دیگران در آن جز دو بیت فرد به امانت نگذاشتم که بر مبنای آن اساس مقامه حلوانیه را قرار دادم و دو بیت دیگر را که با هم آمده است، در پایان مقامه کرجیه در پیوستم.

اما این ذهن خود من بود که [مضامین بکر] ابیات را به تصرف خود درآورد و بالبداهه گوینده شیرین و تلخ آن بود.

این، [سخنان من] با این اعتراف همراه است که بدیع الزمان همدانی، پیشی‌گیرنده بر همه غایت‌ها و خداوند عجایب است [در بلاغت] و این که اقدام‌کننده به انشای مقامه بعد از او، اگرچه بدو بلاغت قدامه بن جعفر را داده باشند، [باز هم] جز ته مانده سخن او، جرعه‌ای بر نمی‌گیرد و جز با راهنمایی او، به سوی آن مقصد، شبروی نخواهد کرد، و گوینده + - عدی بن الرقاع العاملی، وفات ۹۵ ه. ق، از شاعران دمشق و معاصر جریر بود.

چه نیکو گفته است:

اگر پیش از گریه او، از روی عشق به سعدی، می گریستم، قبل از پشیمانی وجود خود را شفا می دادم.

اما او پیش از من، گریست و گریه اش، گریه مرا بیانگیخت، و در این هنگام بود که گفتم: فضل و برتری، از آن پیشی گیرنده است.

و امید دارم که در این یاوه گویی که آوردم، و آبخور گاهی که وارد آن شدم، همانند آن کسی نباشم که هلاک خود را با چنگال خود می جوید و کنار بینی خود را با کف دستش می برد. و امیدوارم که از نظر کردار، به پای زیانکارترین اشخاصی که کوشش آنها در زندگی این جهانی به هدر رفته است و می پندارند که کار خود را استوار و نیکو ساخته اند، نرسیده باشم. با وجود این، حتی اگر زیرکی جاهل نمای از [لغزش های] من چشم پوشی کند و عاشق بسیار بخشنده، از من پشیمانی کند، [هرگز] از بی تجربگی جاهل یا کینه توزی [دانای] جاهل نما، نمی توانم رهایی یابم.

[بویژه نادانی که به خاطر وضع کردن این مقامات به من بی حرمتی کند و میان مردم، تکرار کند که این مقامات از امور نهی شده در شریعت است.

اما هرکس که همه چیزها را به چشم خرد بسنجد و در بنای اصلها [اصول سخن پردازی] نیکو بنگرد این مقامات را در رشته [آثار] مفید در خواهد چید [قرار می دهد].

و از طریق موضوعاتی در باره حیوانات زبان بسته و جمادات بدانجا خواهد رفت (به مقصود اصلی نایل خواهد شد). و شنیده نشده است که گوش کسی آن حکایتها + - همانند حکایت هایی که از زبان حیوانات در کلیله و دمنه آمده است. را نپذیرفته یا گاهی راویان آن را، بزه کار شمرده باشد.

افزون بر این چون کردارها وابسته به نیت‌هاست و انعقاد پیمان‌های دینی به وسیله آن [نیت] صورت می‌گیرد، چه گناهی بر آن کس باشد که بخواهد به قصد آگاهی بخشیدن نه به قصد ظاهرسازی [فریب کاری]، سخنان نمکین [دلنشین] بیافریند و با آن، قصد پیراستن سخن را داشته باشد، نه قصد پردازش سخنان دروغ.

و آیا او در آن باره همانند کسی نیست که [دیگران را] به قصد تعلیم فرا می‌خواند و یا به راه راست هدایت می‌کند.

بیت:

با وجود این، من از این که بار عشق بکشم و از حمل آن رهایی یابم به گونه‌ای که نه گزندی به من برسد و نه اجر و مزدی، خشنودم. و در آن چه قصد می‌کنم، از خدا، یاری می‌جویم و از آن چه عیب‌ناک کند به او پناه می‌برم، و بدان چه راه نماید، راه می‌جویم، که پناهی نیست مگر با او و یاری جستن نیست مگر بدو. و توفیقی نیست مگر از جانب او و جای نجاتی جز او نیست. بر او تکیه می‌کنیم و به سوی او باز می‌گردم و از او یاری می‌جویم که او بهترین یاری کننده است.

درس هفتم

المقامة الصناعية

حدّث الحارثُ بنَ هَمّامٍ قالَ: لَمّا اقْتَعَدْتُ غارِبَ الاغْتِرابِ. وَأناثني المَتْرَبَةُ عَنِ الأتْرابِ. طَوَّحْتُ بي طَوائِحُ الزَّمَنِ. الى صِنْعاءِ اليَمَنِ. فَدَخَلْتُها خاويَ الوِفاضِ. باديَ الإنفاضِ. لا أملكُ بُلغَةً. ولا أجدُ في جِرابي مُضغَةً. فَطَفِقْتُ أجوبُ طُرقاتِها مِثْلَ الهائِمِ. وأجولُ في حَوَماتِها جَوْلانَ الحائِمِ. وأرودُ في مَسارِحِ لِمَحاتي. وَمَسايِحِ غَدواتي ورُوحاتي. كَرِيماً أُخْلِقُ لَهُ دِيساجَتِي. وأبوحُ إِلَيْهِ بِحاجَتِي. أو أديباً تُفَرِّجُ رَؤيْتَهُ غُمَّتِي. وتُرَوّي رِوايْتَهُ غُلَّتِي. حَتّى أَدتني خاتِمَةُ المَطافِ. وَهدتني فَاتِحَةَ الأَلطافِ. الى نادِ رَحيبِ. مُحْتَوٍ على زحامٍ وَنَحيبِ. فَوَلَجْتُ غابَةَ الجَمْعِ. لَأَسْبِرَ مَجَلِبَةَ الدَّمْعِ. فَرأيتُ في بُهْرَةِ الخَلْقَةِ. شَخْصاً شَخَتْ الخَلْقَةَ. عَلَيْهِ أَهْبَةُ السِّياحَةِ. وله رِنَّةُ النِّياحَةِ. وَهُوَ يَطْبَعُ الأَسْجاعَ بِجواهرِ لَفْظِهِ. وَيَفْرَعُ الأَسْماعَ بِزِواجِرِ وَعَظِهِ. وَقَدْ أَحاطَتْ بِهِ أَخْلاطُ الزُّمْرِ. إِحاطَةَ الهالَةِ بِالقَمَرِ. والأَكْمامِ بِالثَّمَرِ. فَدَلَقْتُ إِلَيْهِ لَأُفْتِسِسَ مِنْ فِوائِدِهِ. وَأَلْتَقِطُ بَعْضَ فرائِدِهِ. فَسَمِعْتُهُ يَقولُ حينَ حَبِّ في مِجالِهِ. وَهدرتُ شَقاشِقُ ارتِجالِهِ. أَيُّها السَّادِرُ في غُلوائِهِ. السَّادِلُ ثُوبَ خُيالاتِهِ. الجامِحُ في جَهالاتِهِ. الجانِحُ الى خَزَعِلاتِهِ. إلامَ تَسْتَمِرُّ على عَيْكَ. وَتَسْتَمِرُّ مِرْعَى بَغِيكَ؟ وَحَتّامَ تَتَناهِى في زَهوكِ. وَلا تَنْتَهِي

عن لهوك؟ تُبارزُ بمعصيتك. مالك ناصيتك! وتجتري بفتح سيرتك. على عالم
سريتك! وتتواري عن قريبك. وانت بمراى رقيبك! وتستخفي من مملوكك وما
تخفي خافية على مليكك! أتظن أن ستنفك حالك. إذا آن ارتحالك؟ أو
يُنقذك مالك. حين توبقك أعمالك؟ أو يُعني عنك ندمك. إذا زلت قدمك؟ أو
يعطف عليك معشرك. يوم يضمك محشرك؟ هلا انتهجت محجة اهتدائك.
وعجلت معالجة دائك. وفللت شباة اعتدائك. وقدعت نفسك فهي أكبر
اعدائك؟ أما الحمام ميعادك. فما اعدادك؟ وبالمشيب اذارك. فما اذارك؟
وفي اللحد مقيلك. فما قيلك؟ وإلى الله مصيرك. فمن نصيرك؟ طالما أيقظك
الدهر فتناعست. وجذبك الوعظ فتقاعست! وتجلت لك العبر فتعاميت.
وحصص لك الحق فتماريت. وأذكرك الموت فتناسيت. وأمكنك أن تؤاسي
فما آسيت! تؤثر فلساً توعيه. على ذكر تعيه. وتختار قصرأ تعليه. على بر تؤوليه.
وترغب عن هاد تستهديه. الى زاد تستهديه. وتعلب حب ثوب تشتبهه. على
ثواب تشتريه. يواقيت الصلات. أعلق بقلبك من مواقيت الصلاة. ومغلاة
الصدقات. آثر عندك من موالاة الصدقات. وصحاف الألوان. أشهى إليك من
صحائف الأديان. ودعابة الأقران. آنس لك من تلاوة القرآن! تأمر بالعرف
وتنتهك حماه. وتحمي عن النكر ولا تتحاماها! وترحز عن الظلم ثم تغشاه.
وتخشى الناس والله أحق أن تخشاه! ثم أنشد:
تباً لطالب دنيا... ثنى إليها انصباية
ما يستفيق غراماً... بها وفرط صباية
ولو درى لكفاه... مما يروم صباية

ثم إنه لبَدَّ عَجَاجَتَهُ. وَغِيضَ مُجَاجَتَهُ. وَاعْتَصَدَ شُكُوتَهُ. وَتَأَبَّطَ هِرَاوَتَهُ. فَلَمَّا رَنَتِ
الْجَمَاعَةُ إِلَى تَحْفُزِهِ. وَرَأَتْ تَأَهُبَهُ لِمُرَايَلَةِ مَرْكَزِهِ. أَدْخَلَ كُلَّ مِنْهُمُ يَدَهُ فِي جَبِيهِ.
فَأَفْعَمَ لَهُ سَجَلًا مِنْ سَيِّبِهِ. وَقَالَ: اصْرِفْ هَذَا فِي نَفَقَتِكَ. أَوْ فَرَقَهُ عَلَى رُفَقَتِكَ.
فَقَبِلَهُ مِنْهُمْ مُغَضِيًا. وَأَنْشَى عَنْهُمْ مُشِيًا. وَجَعَلَ يودِّعُ مَنْ يُشِيَعُهُ. لِيَخْفَى عَلَيْهِ
مَهْيَعُهُ. وَيُسْرَبُ مَنْ يَتَّبِعُهُ. لِكَيْ يُجْهَلَ مَرْبَعُهُ. قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ: فَاتَّبَعْتُهُ
مُورِيًا عَنْهُ عِيَانِي. وَقَفُوتُ أَثَرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يِرَانِي. حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَغَارَةٍ.
فَانْسَابَ فِيهَا عَلَى غَرَارَةٍ. فَأَمْهَلْتُهُ رَيْثَمَا خَلَعَ نَعْلَيْهِ. وَغَسَلَ رِجْلَيْهِ. ثُمَّ هَجَمْتُ
عَلَيْهِ. فَوَجَدْتُهُ مُشَافِنًا لِتَلْمِيذِي. عَلَى خَبْرٍ سَمِيدِي. وَجَدِي حَنِيدِي. وَقُبَالَتَهُمَا خَابِيَةٌ
نَبِيدِي. فَقُلْتُ لَهُ: يَا هَذَا أَيْكُونُ ذَاكَ خَبْرِكَ. وَهَذَا مَخْبَرِكَ؟ فَزَفَرَ زَفْرَةَ الْقَيْظِ. وَكَادَ
يَتَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ. وَلَمْ يَزَلْ يَحْمَلِقُ إِلَيَّ. حَتَّى خِفْتُ أَنْ يَسْطُو عَلَيَّ. فَلَمَّا أَنْ
خَبَرْتُ نَارَهُ. وَتَوَارَى أُوَارَهُ. أَنْشَدْتُ:

لَبَسْتُ الْخَمِيصَةَ أَبْغِي الْخَبِيصَةَ... وَأَنْشَبْتُ شِصِّي فِي كُلِّ شَيْصِهِ
وَصَيَّرْتُ وَعْظِي أَحْبَوْلَةً... أُرِيغُ الْقَنْيِصَ بِهَا وَالْقَنْيِصَةَ
وَأَلْجَأُنِي الدَّهْرُ حَتَّى وَلَجْتُ... بِلُطْفِ احْتِيَالِي عَلَى اللَّيْثِ عَيْصِهِ
عَلَى أَنَّنِي لَمْ أَهْبُ صَرْفَهُ... وَلَا نَبَضْتُ لِي مِنْهُ قَرِيصَهُ
وَلَا شَرَعْتُ بِي عَلَى مَوْرِدٍ... يُدَنِّسُ عَرَضِي نَفْسِي خَرِيصَهُ
وَلَوْ أَنْصَفَ الدَّهْرُ فِي حُكْمِهِ... لَمَا مَلَّكَ الْحُكْمَ أَهْلَ التَّقِيصِهِ
ثُمَّ قَالَ لِي: اذْنُ فَكُلْ. وَإِنْ شِئْتَ فُقِّمِ وَقُلْ. فَالْتَفَتَ إِلَى تَلْمِيذِهِ وَقُلْتُ: عَزَمْتُ
عَلَيْكَ بِمَنْ تَسْتَدْفِعُ بِهِ الْأَذَى. لَتُخْبِرَنِي مَنْ ذَا. فَقَالَ: هَذَا أَبُو زَيْدِ السَّرُوجِيِّ
سِرَاجُ الْغُرَبَاءِ. وَتَاجُ الْأَدْبَاءِ. فَانصَرَفْتُ مِنْ حَيْثُ أَتَيْتُ. وَقَضَيْتُ الْعَجَبَ مِمَّا
رَأَيْتُ.

ترجمه:

مقامه صنعانیه

حارث بن همام روایت کرد و گفت: هنگامی که بر کوهان غربت برنشستم و فقر و بی‌چیزی مرا از همزادانم دور کرد، حوادث زمانه مرا به صنعای یمن افکند. پس، با توشه‌دان‌های خالی و با فقر آشکار به آنجا وارد شدم. در حالی که زاد و توشه‌ای برای گذران روز نداشتم و در انبانم لقمه‌ای برای جویدن نمی‌یافتم.

پس مانند شخصی سرگردان شروع کردم به پیمودن راه‌های آن، و همانند گشتن پرنده تشنه که گرد آب می‌چرخد شروع کردم به گشتن در کرانه‌های آن شهر.

در حالی که در چراگاه‌های نظرها و راه‌های صبحگان و شامگان خود، شخص بخشنده‌ای را می‌جستم که دیباچه صورت خود را برای او کهنه کنم (از راز درون خود که فقر و بی‌چیزی است او را آگاه کنم با پرچین و شکن کردن پوست چهره خود) و نیازم را پیش او آشکار کنم. و در جستجوی ادیبی بودم که دیدار او اندوهم را از بین ببرد و روایتش تشنگی‌ام را سیراب کند. تا این که پایان آن گردش و ابتدای لطف‌ها (ی‌خداوند) مرا به مجلس فراخ، که دربرگیرنده ازدحام [مردم] و گریه [آنها] بود، هدایت کرد.

در این هنگام بود که به میان آن جمع وارد شدم تا سبب کشیدن اشک [گریه کردن] آنها را معلوم کنم؛ [دریابم چه کسی آنها را به گریه انداخته است]. در میان حلقه مردم شخصی را دیدم که لاغر مادرزاد بود

و ساز و برگ سیر و سفر همراه با ناله و نوحه‌گری با او بود. در حالی که سجع‌ها را با گوهرهای لفظ خود، می‌آفرید و با پندهای بازدارنده‌اش بر گوش‌ها می‌کوبید و گروه‌هایی آمیخته از طبقات مختلف [مردم] همانند هاله ماه دور ماه یا غلاف‌ها دور میوه، او را در بر

گرفته بودند.

آهسته به او نزدیک شدم تا از فایده‌های [سخن] او برگیرم و گوهرهای گران‌بهای نوادرش [سخنان حکمت‌آمیز] را برچینم.

سپس در حالی که در جولان خود می‌پویید و (در حالی که) صدای کف دهانش از شدت هیجان در بدیهه‌گویی در گلو می‌پیچید، از او شنیدم که می‌گفت: ای آن که در مبالغه‌های خود حیران شده‌ای، ای پوشنده لباس خودپسندی‌ها، ای سرکشی‌کننده در نادانی‌ها، ای میل‌کننده به سخنان ناروای خود، تا کی می‌خواهی در گمراهی خود، پیش بروی و تا کی می‌خواهی چراگاه ستم خود را گوارا بدانی؟ و تا کی می‌خواهی در کبر و غرور خود به نهایت برسی؟ و از سرگرمی و بیهوده‌کاری باز نایستی؟ تو با نافرمانی خود با صاحب پیشانی‌ات (خالق قادر) مبارزه می‌کنی! با زشتی سیرت خود، نسبت به دانای اندرونت، دلیری می‌کنی! از قوم و خویش نزدیک خود پنهان می‌گرددی در حالی که در دیدگاه خدای نگهبان خود هستی! و می‌خواهی که از بنده و زیردستان، [هنگام لغزش] پنهان باشی، در حالی که هیچ امری بر مالک تو [خداوند] پوشیده نیست. آیا گمان می‌کنی که این حال تو را سودمند خواهد بود آن‌گاه که رحلت تو فرا رسد؟ یا (می‌پنداری) مال تو، نجات‌بخش خواهد بود هنگامی که کردارهایت، تو را نابود می‌کند؟

یا (می‌پنداری) پشیمانی‌ات تو را بی‌نیاز گرداند، آن‌گاه که قدمت بلغزد؟ و یا (گمان می‌کنی) بستگان به تو مهربانی می‌کنند، در آن روز که محشر، تو را در برگیرد چرا راه هدایت خود را نمی‌پیمایی؟ و (چرا) برای مداوای درد خویش شتاب نمی‌کنی؟ و (چرا) تیزی لبه جور و ستمت را کند نمی‌کنی؟ و (چرا) نفس خود را باز نمی‌داری که آن بزرگترین دشمنان توست؟ آیا مرگ وعده‌گاه تو نیست؟ پس چه ساز و برگی آماده کردی؟ به وسیله پیری تو را بیم کرده‌اند، پس عذرهای تو چیست؟ آرام‌جای تو در

قبرست، اما گفتار تو چیست؟ و باز گشت تو به سوی خداست اما یار تو کیست؟
 دیرگاهی است که روزگار تو را بیدار کرده است، اما تو، خودت را به خواب زده‌ای، و
 پند و اندرز تو را به سوی خود می‌کشاند اما تو پا پس کشیده‌ای. عبرت‌هایی برای تو هویدا
 شد، اما تو خود را به کوری زده‌ای. حقیقت برایت آشکار شده است، اما تو با آن ستیزه
 کرده‌ای. و مرگ، خودش را به یاد تو آورده است، اما تو خودت را به فراموشی زده‌ای. و
 برای تو میسر شد که نیکی کنی، اما نیکی و همدردی نکرده‌ای! پیشیزی را که جمع می‌کنی
 در برابر پندی که باید فرا بگیری، بر می‌گزینی و قصری را که بر می‌افزایی بر نیکی و
 احسانی که باید عطا کنی، انتخاب می‌کنی. از هدایت‌گری که از او هدایت خواستی به
 سوی زاد و توشه‌ای که آن را هدیه می‌گیری، روی بر می‌گردانی. و دوست داشتن لباسی
 را که بدان تمایل داری به ثوابی که آن را باید بخری، ترجیح می‌دهی. یاقوت‌های صله‌ها و
 بخشش‌ها [در نظرت] از وقت‌های نماز دل‌آویزتر است.

گران کردن کابین زنان [در نظرت] از پشت سر هم دادن صدقه‌ها برگزیده‌تر است. و
 کاسه‌های پهن رنگارنگ، [در نظرت] از نوشته‌ها و کتاب‌های ادیان، اشتها آورنده‌تر است.
 و مزاح و شوخی با یاران (در نظر تو) از خواندن قرآن، انس‌دهنده‌تر است! به خوبی و
 نیکی، فرمان می‌دهی اما ارزش و احترام آن را از بین می‌بری. و دیگران را از کار منکر باز
 می‌داری اما خودت از آن باز نمی‌ایستی و دیگران را از ستم دور می‌کنی اما خودت به
 سوی آن می‌آیی. و از مردم می‌ترسی در حالی که سزاتر است از خدا بترسی.

آنگاه بر خواند:

بر جوینده دنیا نیستی و نابودی باد! دنیا طلبی که [عنان] اشتیاق خود را بدان

برگردانده است.

دنیا پرستانی که به جهت اشتیاق و شدت عشق به آن (جهان گذران)، به هوش نمی‌آیند.

البته اگر [حقیقت را] درک می کرد، از آن چه می جُست، باقی مانده آبی (بهره اندک) هم برایش کافی بود.

سپس گرد و غبار خود را فرو نشاند و آب دهانش را فرو برد و مشک خود زیر بازو افکند و عصای خود را در زیر بغل گرفت.

هنگامی که آن گروه، آماده شدنش را برای جدا شدن از محل استقرارش دیدند هر یک از آنان دست در گریبان خود کرد و دلوی از عطا و بخشش خود را برای او پر نمود و گفت: این عطا و بخشش را برای هزینه و مخارج خود صرف کن یا میان یارانت، تقسیم کن.

[ابوزید] آن بخشش را از روی شرم (چشم فرو خوابانده) پذیرفت و ثناگویان از نزد آنان برگشت، و شروع کرد وداع کردن با کسی که او را مشایعت و بدرقه می کرد. تا راه او بر آنان پوشیده ماند و آن کس را که از پی او می رفت، روانه می کرد تا منزلش شناخته نشود.

حارث بن همام گفت: او را دنبال کردم در حالی که تنم را از او می پوشاندم (مخفیانه تعقیبش می کردم) و به گونه ای به دنبالش می رفتم که مرا نبیند. تا این که به غاری رسید و ناگهان (با تردستی) وارد آنجا شد. من به او آن اندازه مهلت دادم که کفش هایش را در آورد و پاهایش را بشوید. سپس ناگهانی بر او یورش بردم (به جلوش پردم) و او را با خادمی، بر سر (سفره ای از) نان [تهیه شده از] آرد سفید و بزغاله ای کباب شده هم نشین یافتم در حالی که برابیشان کوزه شرابی هم وجود داشت. [با دیدن چنین صحنه ای] به او گفتم: ای مرد! آیا آن وضعیت قبلی، ظاهرهت بود و این حال کنونی باطنت هست؟

[با شنیدن سخن هایم]، همانند نفس کشیدن در گرمای تابستان، نفس عمیق و غم آلوده ای کشید و نزدیک بود که از شدت خشم بخروشد و همچنان تیز به من

می‌نگریست به گونه‌ای که ترسیدم به من حمله کند. پس هنگامی که آتش خشمش فرونشست و زبانه آن پوشیده شد، خواند:

گلیم سیاه در پوشیده‌ام تا حلوی روغن و خرما را بجویم و قلاب خود را برای گرفتن ماهی (کم‌ارزش) + شخیص [در آب] انداخته‌ام.

و پند خود را دامی قرار داده‌ام تا با آن، از راه مکر و فریب، شکار نر و ماده را طلب کنم.

روزگار مرا درمانده کرد تا این که به لطف چاره‌گری خود به لانه (بیشه) شیر وارد شوم.

با این حال، از حوادث روزگار نترسیده‌ام و به خاطر ترس از آن، گوشت میان پهلو و کتفم تکان نخورده است.

و نفس آزمند مرا به آبشخوری (جایگاهی) که آبرویم را آلوده کند، وارد نکرده است.

اگر روزگار در حکم خود دادگری پیشه می‌کرد، هرگز اهل عیب و نقصان را حاکم و

فرمانروا نمی‌کرد

سپس به من گفت: نزدیک آی و بخور و اگر دوست داشته باشی برخیز و هرآن چه

خواهی، بگو: به شاگردش باز نگریستم و گفتم: تو را سوگند می‌دهم بدان خدای که از او

می‌خواهی آزار و رنج را (از خودت) دور کنی، باید مرا باخبر کنی که این شخص،

کیست؟ گفت این شخص، ابوزید سروجی است، چراغ غریبان و تاج ادیبان. [با شنیدن این

سخن] از آنجایی که آمده بودم، باز گشتم و از آن چه دیده بودم شگفت‌زده شدم.

درس هشتم

المقامة الحلوانية

حكى الحارث بن همّام قال: كلّفتُ مُذْ ميّطتُ عني التّمائمُ. ونيّطتُ بيّ العمائمُ. بأنّ أغشى معانَ الأدبِ. وأنّضي إليه ركابَ الطّلبِ. لأغلقَ منه بما يكونُ لي زينةً بينَ الأنامِ. ومُزنةً عندَ الأوامِ. وكُنْتُ لفرطِ اللّهجِ باقتباسه. والطّمعِ في تَمَمِّصِ لباسه. أباحثُ كلَّ مَنْ جَلَّ وقَلَّ. وأستسقي الوبَلِ والطلّ. وأتعلّلُ بعسى ولعلّ. فلما حللتُ حُلوانَ. وقد بلّوتُ الإخوانِ. وسبّرتُ الأوزانَ. وخبرتُ ما شانَ وزانَ. ألقيتُ بها أبا زيدَ السّروجيَّ يتقلّبُ في قوالبِ الانتسابِ. ويخبِطُ في أساليبِ الاكتسابِ. فيدعي تارةً أنّه من آلِ ساسانَ. ويعتزي مرّةً الى أقيالِ غسانَ. ويبرزُ طوراً في شعارِ الشعراءِ. ويلبسُ حيناً كِبَرَ الكُبراءِ. بيدَ أنّه مع تلوّنِ حاله. وتبَيّنِ مُحالِه. يتحلّى بزوّاءِ وروايةٍ. ومُدراةٍ ودرايةٍ. وبلاغةٍ رائِعةٍ. وبديهةٍ مُطاوعةٍ. وآدابٍ بارعةٍ. وقدمٍ لأعلامِ العلومِ فارعةٍ. فكانَ لمحاسنِ آلاتِه. يلبسُ على علاّته. ولسعةٍ روايته. يُصبي الى رؤيته. ولخلاّبةٍ عارضته. يُرغَبُ عن مُعارضته. ولغدوبةٍ إبراده. يُسَعَفُ بمُرادِه. فتعلّقُ بأهدابه. لخصائصِ آدابه. وناقستُ في مُصافاتِه. لنفائسِ صفاتِه.

فَكُنْتُ بِهِ أَجْلُو هُمُومِي وَأَجْتَلِي... زَمَانِي طَلَقَ الْوَجْهَ مُلْتَمِعَ الصِّيَا
 أَرَى قُرْبَهُ قُرْبِي وَمَعْنَاهُ غُنِيَةً... وَرَوَيْتَهُ رِيًّا وَمَحْيَاهُ لِي حَيَا
 وَلَيْسْنَا عَلَى ذَلِكَ بُرْهَةً. يُنْشَى لِي كُلَّ يَوْمٍ نُزْهَةً. وَيَدْرَأُ عَن قَلْبِي شُبْهَةً. أَلِي أَنْ
 جَدَحْتُ لَهُ يَدَ الْإِمْلَاقِ. كَأَسِّ الْفِرَاقِ. وَأَغْرَاهُ عَدَمَ الْعِرَاقِ. بِتَطْلِيْقِ الْعِرَاقِ.
 وَلَقَطْنَتْهُ مَعَاوِزُ الْإِرْفَاقِ. أَلِي مَفَاوِزِ الْآفَاقِ. وَنَظَمَهُ فِي سِلْكِ الرِّفَاقِ. خُفُوقُ رَايَةِ
 الْإِخْفَاقِ. فَشَحَذَ لِلرَّحْلَةِ غِرَارَ عَزْمَتِهِ. وَظَعَنَ يَقْتَادُ الْقَلْبَ بِأَرْمَتِهِ.
 فَمَا رَاقِي مَن لَاقِي بَعْدَ بَعْدِهِ... وَلَا شَاقِي مَن سَاقِي لَوْصَالِهِ
 وَلَا لَاحَ لِي مُذْنَدٌ نِدٌّ لِفَضْلِهِ... وَلَا ذُو خِلَالٍ حَازَ مِثْلَ خِلَالِهِ
 وَاسْتَسَرَّ عَنِّي حِينًا. لَا أَعْرِفُ لَهُ عَرِينًا. وَلَا أَجِدُ عَنْهُ مُبِينًا. فَلَمَّا أُبْتُ مَن غُرْبَتِي.
 أَلِي مُنِبَتِ شُعْبَتِي. حَضَرَتْ دَارَ كُتُبِهَا الَّتِي هِيَ مُنْتَدَى الْمُتَادِبِينَ. وَتَلْتَقَى
 الْقَاطِنِينَ مِنْهُمْ وَالْمُتَغَرِّبِينَ. فَدَخَلَ ذُو لِحْيَةٍ كَثَّةٍ. وَهَيْئَةً رَثَّةً. فَسَلَّمَ عَلَي الْجُلَاسِ.
 وَجَلَسَ فِي أُخْرِيَاتِ النَّاسِ. ثُمَّ أَحَدًا يُبْدِي مَا فِي وَطَائِهِ. وَيُعْجِبُ الْحَاضِرِينَ
 بِفَضْلِ خِطَابِهِ. فَقَالَ لِمَنْ يَلِيهِ: مَا الْكِتَابُ الَّذِي تَنْظُرُ فِيهِ؟ فَقَالَ: دِيْوَانُ أَبِي
 عُبَادَةَ. الْمَشْهُودُ لَهُ بِالْإِجَادَةِ. فَقَالَ: هَلْ عَشَرَتْ لَهُ فِيمَا لِمَحْنَتِهِ. عَلَي بَدِيعِ
 اسْمَتَمَلَّحْتُهُ؟ قَالَ: نَعَمْ قَوْلُهُ:
 كَأَنَّمَا تَبَسُّمٌ عَن لَوْلُؤٍ... مِنْضِدٍ أَوْ بَرْدٍ أَوْ أَقْحَاحٍ
 فَإِنَّهُ أَبْدَعَ فِي التَّشْبِيهِ. الْمُوَدَّعُ فِيهِ. فَقَالَ لَهُ: يَا لَلْعَجَبِ. وَلِضَيْعَةِ الْأَدَبِ! لَقَدْ
 اسْتَسَمَّنْتَ يَا هَذَا ذَا وَرَمٍ. وَنَفَخْتَ فِي غَيْرِ ضَرَمٍ! أَيْنَ أَنْتَ مِنَ الْبَيْتِ التَّنْدَرِ.
 الْجَامِعِ مُشَبَّهَاتِ التَّغْرِ؟ وَأَنْشُدْ:

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِتَغْرِ رَاقٍ مَبْسِمُهُ... وَزَانَهُ شَنْبٌ نَاهِيكَ مِنْ شَنْبِ
 يَفْتَرُّ عَن لَوْلُؤٍ رَطْبٍ وَعَن بَرْدٍ... وَعَن أَقْحَاحٍ وَعَن طَلْعٍ وَعَن حَبِّ
 فَاسْتَجَادَهُ مَنْ حَضَرَ وَاسْتَحْلَاهُ. وَاسْتَعَادَهُ مِنْهُ وَاسْتَمْلَاهُ. وَسُئِلَ: لِمَنْ هَذَا

البيتُ. وهل حيٌّ قائلهُ أو ميتٌ؟ فقال: أَيُّمُ اللهُ لِلْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ. وَلِلصِّدْقِ حَقِيقٌ بَأَنْ يُسْتَمَعَ! إِنَّهُ يَا قَوْمُ. لَنَجِيكُمْ مَدُّ الْيَوْمِ. قال: فكأنَّ الجَمَاعَةَ ارْتَابَتْ بِعَزْوَتِهِ. وَأَبَتْ تَصْدِيقَ دَعْوَتِهِ. فتوجَّسَ ما هَجَسَ في أَفْكَارِهِمْ. وفطِنَ لِمَا بَطَّنَ مِنْ اسْتِنْكَارِهِمْ. وحاذَرَ أَنْ يَفْرُطَ إِلَيْهِ ذَمٌّ. أو يَلْحَقَهُ وَصْمٌ. فقراً: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ. ثم قال: يا زُؤَاةَ الْقَرِيضِ. وَأُسَاةَ الْقَوْلِ الْمَرِيضِ. إِنَّ خُلَاصَةَ الْجَوْهَرِ تَظْهَرُ بِالسَّبْكِ. ويَدُ الْحَقِّ تَصْدَعُ رِذَاءَ الشَّكِّ. وقد قِيلَ فيما غَبَرَ مِنَ الزَّمَانِ: عِنْدَ الْامْتِحَانِ. يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ. وها أنا قد عَرَضْتُ خَبِيئَتِي لِلِاخْتِيَارِ. وَعَرَضْتُ حَقِيبَتِي عَلَى الْاِعْتِبَارِ. فابْتَدَرَ. أَحَدٌ مِنْ حَضَرَ. وقال: أَعْرِفُ بَيْتاً لَمْ يُنْسَجْ عَلَى مَنَوَالِهِ. وَلَا سَمَحَتْ قَرِيحَةٌ بِمِثَالِهِ. فَإِنَّ آثَرْتَ اخْتِلَابَ الْقُلُوبِ. فإَنْظِمِ عَلَى هَذَا الْأَسْلُوبِ. وَأَنْشُدْ:

فَأَمْطَرْتُ لَوْلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ وَسَقَتْ... وَرَدّاً وَعَصَّتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ
فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا كَلْمَحِ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ. حَتَّى أَنْشَدَ فَأَعْرَبُ:
سَأَلْتُهَا حِينَ زَارَتْ نَضْوَ بُرْقُعِهَا ال... قَانِي وَأَيْدَاعِ سَمْعِي أَطْيَبِ الْخَبْرِ
فَزَحْزَحَتْ شَفَقاً غَشَى سَنَا قَمَرٍ... وَسَاقَطَتْ لَوْلُؤاً مِنْ خَاتَمِ عَطْرِ
فَحَارَ الْحَاضِرُونَ لِبِدَاهَتِهِ. وَاعْتَرَفُوا بِنَزَاهَتِهِ. فَلَمَّا آنَسَ اسْتِنْسَاسَهُمْ بِكَلَامِهِ.
وَانصَبَابَهُمْ إِلَى شِعْبِ إِكْرَامِهِ. أَطْرَقَ كَطَرْفَةِ الْعَيْنِ. ثُمَّ قَالَ: وَدُونَكُمْ بَيْتَيْنِ
آخَرَيْنِ. وَأَنْشُدْ:

وَأَقْبَلْتُ يَوْمَجَدِّ الْبَيْنِ فِي خُلَلٍ... سَوْدٍ تَعْضُ بَنَانَ التَّادِمِ الْحَصْرِ
فَلَاخَ لَيْلٍ عَلَى صُبْحِ أَقْلِهِمَا... غُصْنٌ وَضَرَسَتْ الْبِلُورَ بِالذَّرْرِ
فَحَيْنَئِذٍ اسْتَسْنَى الْقَوْمُ قِيَمَتَهُ. وَاسْتَعَزَّزُوا دِيَمَتَهُ. وَأَجْمَلُوا عِشْرَتَهُ. وَجَمَلُوا
قِشْرَتَهُ. قَالَ الْمُخْبِرُ بِهَذِهِ الْحِكَايَةِ: فَلَمَّا رَأَيْتُ تَلْهَبَ جَدْوَتِهِ. وَتَأَلَّقَ
جَلْوَتِهِ. أَمَعَنْتُ النَّظَرَ فِي تَوْسَمِهِ. وَسَرَّحْتُ الطَّرْفَ فِي مَيْسَمِهِ. فَإِذَا هُوَ

شیخنا السَّروَجی. وقد أَمَرَ لیلَهُ الدَّجُوجی. فهنَّاتُ نفسی بِمَورِدِهِ.
 وابتدَرْتُ اسْتِلامَ یَدِهِ. وقلتُ لَهُ: ما الذی أَحالَ صَفَتَکَ. حتی جَهِلْتُ
 مَعْرِفَتَکَ؟ وأیَّ شَیْءٍ شِیبَ لِحِیتَکَ. حتی أنکَرْتُ حِلِیتَکَ؟ فأنشأ یقول:
 وَقَعُ الشَّوَابِ شِیبٍ... والِدَهُرُ بالنَّاسِ قُلُوبُ
 إنْ دَانَ یوماً لِشَخْصٍ... ففِی غَدٍ یَتَغَلَّبُ
 فلا تَثِیقُ بِمَویضٍ... مَن بَرِقَ فهُوَ وَخُلِبُ
 واصْبِرْ إذا هُوَ أَضْرَى... بِکَ الخُطُوبِ وَاللَّبِ
 فما عَلی التَّیْبِرِ عارٌ... فی النَّارِ حینَ یُقَلَّبُ
 ثمَّ نَهَضَ مُفَارِقاً مَوضِعَهُ. ومُستَصحِباً القُلُوبَ مَعَهُ.

ترجمه:

مقامه حلوانیه

حارث بن همام حکایت کرد و گفت: از زمانی که تعویذها از من برداشته و دستارها به من در آویخته شد؛ مشتاق شدم به این که بیایم به جایگاه ادب و وارد آنجا شوم و شتر طلب را [با حرکت] به سوی آن، لاغر کنم. تا از راه آن ادب، در آویزم (فایده ببرم) بدانچه در میان مردم مرا آرایشی باشد و هم ابر بارنده به هنگام تشنگی. از شدت علاقه در پوشیدن لباس آن، با هر کسی بسیار دان یا اندک مایه، گفتگو می کردم و از باران شدید و خفیف، آب می خواستم، و خود را به شاید و مگر، مشغول می کردم. وقتی به حلوان وارد شدم و یاران را آزمودم و قدر و اندازه های مردم را آزمایش کردم و آنچه را که آلوده می کرد یا مایه زینت بود را بیازمودم، در آنجا ابوزید سروجی را یافتم، که در قالب های برشمردن نسب خود، [پیوسته] در حال دگرگونی بود و در راه های کسب مال، حرکت می کرد.

گاهی ادعا می کرد که از خاندان ساسانیان است و بار دیگر خود را به ملوک غسان

نسبت می داد. و گاه در لباس های شاعران نمایان می گردید و گاهی [لباس] بزرگ منشی بزرگان را می پوشید.

با این همه، با وجود دگرگونی حال او و آشکار شدن دروغ و مکرش به طراوت و شادابی ظاهر و سازگاری و مدارا و دانش و بلاغتی شگفت انگیز و آداب برجسته و گامی بالارونده بر کوه های دانش، آراسته بود.

و به سبب ابزارهای نیکو (فنون ادب) با وجود عیوبی که داشت، (مردم) گرد او می آمدند و به خاطر گستردگی روایتش به دیدار او مشتاق می شدند و به خاطر فریبندگی و فریبایی سخنش از مخالفت با او رویگردان می شدند و به سبب خوشایندی و شیرینی بیانش، کامش را برآورده می کردند.

در این هنگام بود که به خاطر ویژگی های آداب او به کناره های لباسش در آویختم و به سبب صفات ارزنده اش به دوستی با او رغبت کردم.

بوسیله او غم های خود را، کنار می زدم و با صورتی گشاده و روشنایی ای درخشان به روزگار خود نگاه می کردم.

نزدیک شدن به او را خویشاوندی می شمردم و منزلش را بی نیازی خودم و دیدارش را سیراب شدن و حیاتش را (همچون) بارانی برای خود می پنداشتم.

و مدتی بر آن حال درنگ کردیم، و او هر روز نشاطی در من پدید می آورد و شبهه و ابهام را از دلم دور می ساخت. تا این که دست فقر جام جدایی را برای او در آمیخت (به گردش آورد).

و جدا شدن گوشت از استخوان (از دست دادن تاب و تحمل به جهت فقر) او را به طلاق دادن عراق واداشت و بی مایگی و فقر او را به بیابان های آفاق (دور دست) انداخت و حرکت و اهتزاز علم ناامیدی او را در ردیف یاران جای داد. پس (به همین علت) لبه

شمشیر عزمش را برای رفتن (کوچ کردن) تیز کرد و کوچ کرد در حالی که دل‌های یاران را با زمام‌هایش به سوی خود می‌کشید.

پس از دوری او، هر کس که با من همنشین شده، مرا به شگفتی نیاورده (به وجد نیاورده) و هر کس که مرا به وصال خود برانگیخت، مرا مشتاق خود نکرده است.

از آن زمان که او (از من) دور شد، نه نظیرش، آشکار شده و نه آن کسی که دوستی‌هایش حقیقی باشد، دوستی‌هایی همانند مهرورزی‌های او را کسب کرده است.

مدتی خواست که خود را از چشم من، پنهان دارد. طوری که نه بیشه (مکان زندگی) او را می‌شناختم و نه نشانه‌ای از او می‌یافتم که از محل او خبر دهد. پس هنگامی که از غربت خود به محل رویش شاخه‌ام (زادگاهم) برگشتم در کتابخانه آن شهر که محل گردهمایی ادب دوستان و محل دیدار ساکنان آن شهر و دورافتادگان از وطن بود، حضور یافتم در این زمان مردی با ریشی انبوه و پوششی کهنه وارد شد. به اهل مجلس سلام کرد و در ردیف آخر مردم (پایین مجلس) نشست. سپس، شروع کرد به نشان دادن آن چیزهایی که در مشک‌های خود داشت (به هویدا کردن راز درون مشغول شد) و حاضران را با سخن محکم و استوار خود، شگفت‌زده کرد. پس به کسی که نزدیکش بود گفت: این چه کتابی است که بدان نگاه می‌کنی؟ گفت: دیوان ابی‌عباده بحتری است که به نیک آوردن (نیک گفتن) او گواهی داده‌اند.

پس (ابوزید) گفت: آیا در آن چه دیده‌ای بر سخن نو و بدیع که آن را ملیح (جذاب) یافته باشی، اطلاع یافته‌ای؟ گفت: بله، این سخن اوست:

گویی که او با مرواریدی در کنار هم چیده شده یا با تگرگ‌ها یا با شکوفه‌ها تبسم می‌کند.

همانا او در تشبیهی (که در آن شعر) به ودیعه نهاده است، ابتکار و نوآوری کرده است

(اما ابوزید سروجی) به او گفت: شگفتا از تباه شدن ادب، ای مرد تو آن را که آماس و ورم دارد، فربه شمرده‌ای و در چیزی غیر از آتش (خاکستر) دمیده‌ای! تو کجا بیت نادر و کمیابی را دیده‌ای که همه تشبیهات دندان را در برگیرد؟ و خواند:

جانم فدای آن دندانی باد که تبسم گاهش (دهانش) برقزده و سپیدی و زیبایی دندانی
_ که تو را از هرچه سپید و زیباست کفایت می کند آراسته است.

[آن دهانی که] با مرواریدی آبدار و تگرگ و شکوفه‌ها و شکوفه نخل و حباب‌ها
می درخشد (می خندد).

همه حاضران این [ابیات] را نیکو شمردند و شیرین یافتند و از او خواستند که آن را بازخوانی کند و درخواست کردند که آن را بنویسند (آن را یادداشت کنند) و پرسیدند:
این بیت، از آن کیست؟

و گوینده آن زنده است یا مرده؟ گفت: به خدا سوگند که حق سزاوارترست که از آن پیروی شود و شایسته است که [گفتار] راست و درست شنیده بشود.

ای جماعت! همانا از امروز، [این دو بیت] از آن کسی است که با شما (اکنون) سخن می گوید. [راوی] گفت: گویی که آن جماعت از نسبت دادن شعر به خودش، به شک افتادند و از تصدیق ادعای او خودداری کردند. در این هنگام بود که (ابوزید) آنچه را که به افکار آنها راه یافته بود، شنید و دانست و به آن افکارشان که مخفی بود، پی برد.

و از این که سرزندی برای او پیش بیاید، یا عیب و عاری (تهمتی) به او برسد، ترسید پس خواند: همانا با بعضی از گمان‌ها، گناه است و گفت: ای راویان شعر و ای پزشکان سخن بیمار (سخن نارسا و ضعیف)! به راستی خالص بودن گوهر، از طریق گداختن، آشکار می شود و دست حقیقت، لباس شک را کنار می زند و در روزگاری که سپری شده است (از زمان‌های دور) گفته‌اند: هنگام آزمایش، مرد گرامی داشته می شود یا خوار

می گردد. و اینک من، درون خود را برای آزمایش شکار نموده و جامه‌دان سخنانم را برای آزمایش عرضه کرده‌ام.

[با شنیدن این سخنان] یکی از حاضران، پیش دستی کرد و گفت: من بیتی را می‌شناسم (می‌دانم) که هیچ بیتی را، بدان گونه نیافته‌اند و همانند آن را به هیچ طبع و ذوقی نداده‌اند. اگر فریفته کردن دل‌ها را برمی‌گزینی، (می‌خواهی دل‌ها را به سود خود مایل کنی) به این شیوه، شعری به نظم در آور! و خواند:

مروارید از نرگس بارانید (جاری کرد) و به گل سرخ، آب داد و عناب را با تگرگ، گاز گرفت.

هنوز به اندازه یک چشم برهم‌زدن، یا کمتر از آن نگذشته بود که خواند و سخن نو و عجیبی آورد:

آن گاه که او به دیدارم آمد، از او درخواست کردم که روی پوش سرخش را به کنار بزند و خوش‌ترین خبرها را در گوشم به جای بگذارد.

پس شفقی (روبند) را کنار زد که آن شفق روشنایی ماه (چهره) را پوشانده بود و مرواریدی (سخنان زیبا) از دهان خوشبویش فروریخت.

در این هنگام، حاضران از بدیهه‌گویی او حیران شدند و بر بی‌گناهی او (از تهمت سرقت شعر) اعتراف کردند. آنگاه که انس یافتن آنها را به سخن خود و میل و اشتیاق آنان را به سوی ذره‌اکرام خود، دید در یک چشم به هم‌زدن (به سرعت)، سرش را پایین انداخت و سپس گفت: و دو بیت دیگر را هم بگیرید! و خواند:

و (محبوب من) در آن روز که (کشیدن بار) جدایی [برای من]، دشوار شده بود، در جامه‌های ابریشمی سیاه‌رنگ، به سویم روی آورد، در حالی که سر انگشتان خود را همچون گزیدن شخص نادم و پشیمان و ناتوان از تکلم، می‌گزید.

سپس شبی (زلف) بر روی صبحی (چهره) که شاخه‌ای (قد و بالا) آن دو را بالا برده بود، درخشید و بلور (انگشتان) را با مرواریدها (دندان‌ها) بگزید.

در این هنگام، آن گروه قدر و مقام او را بزرگ شمردند و باران (سخن منظوم) او را که پیوسته و آرام می‌بارید، فراوان یافتند و همنشینی با او را نیکو شمردند و لباسش را آراستند.

راوی این حکایت گفت: آن‌گاه که زبانه‌زدن پاره آتش او و درخشیدن جلوه‌اش را دیدم، برای شناختن علانمش، دقت کردم. و چشمم را به چریدن در حسن صورتش فرستادم (در مرتع حسن او چشم چرانی کردم)، ناگهان دریافتم که او شیخ ما سروجی است، که شب بسیار تیره (موی سر) او سپید و مهتابی شده بود. به دلیل آمدنش به خودم تبریک گفتم و برای دست‌بوسی او، به شتاب پیش رفتم و به او گفتم: چه چیزی وضع و حال تو را دگرگون کرده است تا این که نتوانستم تو را بشناسم؟ و چه چیزی ریش تو را سپید کرده است که زیبایی تو را نشناختم؟

[پس از شنیدن این سخنان] شروع به خواندن کرد:

وقوع شورش‌های روزگار، مرا پیر کرده است و روزگار مردم را از حالی به حالی دیگر می‌گرداند (حیلت باز و دگرگون کننده است).

اگر روزی شخصی را فرمان برد، دیگر روز بر او چیره می‌شود.

به درخشندگی برقش، اعتماد مکن، که او فریبنده است.

چون حوادث بزرگ را به سوی تو بشوراند و صف‌آرایی کند، شکیباش

بر زر کانی (طلای واقعی) ننگی نیست، وقتی که در آتش (شکل آن را) بگردانند و

تغییر دهند.

سپس در حالی که مکان خود را ترک می‌کرد و دل‌ها را به همراه خود می‌برد، (از آن

جای) برخاست.

گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه پیام نور

واژه‌نامه متون برگزیده مقامات حریری					
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
جوینده	الباحث	خواسته شده	المساله	سخن آشکار و هویدا	البیان
زیانکارترین	الاحسرین	فرمانبرداری خاضعانه	الاستکانه	آشکار شدن	التبیان
چشم پوشی کنم	اغمص	نازل کن برما	استنزلنا	بخشش را کامل کردی	اسبغت
کودن	المتغابی	راه راست و مستقیم	الهدی	برآمدن	اسبلت
بخشنده	المحابی	بخشش و دهش	انديه	زیاد ستایش کردن	اطراء
گناهکار دانست	اثم	معاف کنند	استقلت	چشم پوشی	اغضاء
تربیت و پرورش	التهدیب	ببخشد	اقیل	گامها	الخطوات
برگزیده	اخلص	دنباله روی کنم	اتلو	گناهان	الخطیئات
قصد می کنم	اعتمد	لنگ	الضالع	به هدف اصابت کردن	اصابه
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
پناهگاه	المفزع	درشت اندام، قوی	الضلیع	بدی	الزیغ
توبه می کنم	انیب	بازداشتن	الاقاله	مقدار و اندازه هر چیز	القدر
فایده دادنها	الافادات	دست داشتن	اعضی	پوشش	الغطاء
چهارپایان، حیوانات	العجاوات	بکر	المبتکره	زبان	السن
سفت شدن	انعقاد	نیکو	المحبره	سخن فراوان بیهوده	الهذر
بیداری	التنبیه	مضاحک، خنده آور	الاضاحیک	بند آمدن و سنگینی زبان	اللكن
برای کاری خواند	انتدب	املا کردم	املیت	بند آمدن زبان	الحصر
کمک می گیرد	اعتضد	هزل آوردن	الاحماض	فتنه	الافتتان
نجات دهنده	الموئل	گریاننده	المبکیه	هدایت	الرشد
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
دور افکند مرا	اناتی	به لهو آورنده	الملهیة	هوش و ذکاوت	الدرايه
انسانها	الاتراب	مبتکر	ابوعذره	شک و تردید	الشبهات

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
جهانگردی کنم	اجوب	رفتن	المسرى	آشکار کردن	الابانه
سرگردان	الهائم	وارد آن شدم	اوردته	فراوان	الجم
آرایشگر	الجمال	قاطع.قطع کننده	الجادع	گمراهی	الغوايه
طواف کردن	المطاف	دماغش	انفه	آراستن	الزخرفه
غربت	الاغتراب	پیوست	الحق	آرزو	المنيه
فقر	المتربه	زیرک	الفطن	حاجت خواسته شده	البغيه
کیسه پوستی	الوفاض	نیکو بنگرد	انعم النظر	نیازمندی	المسكنه
فقر	الانفاض	مسئول	المتصدى	آرزو	الامل
جسنگو می کردم	أرود	پشیمانی	التندم	یاری	الاعانه
کهنه کنم	اخلق	هذیان	الهذر	مارا برسان	انلنا
آشکار کنم	ابوح	پاک.چشمه	المورد	فراخ	السابع
ترسیدم	اهب	دشمنی	اعتداء	رسانید مرا	ادتنى
نزدیک آی	ادن	علاقه	اغلق	ساز و وسائل	الهبه
گلیم سیاه	الخميصه	نیکی	العرف	گوش ها	الاسماع
نانخورش-حلوا	الخبيصه	زشتی	النكر	گروهها	اخلاط
برای بدست آوردن	اريف	همیاری نکردی	أسيت	بی باک-لابالی	السادر

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
مرا وارد کرد	الجانی	هدیه ها	الصلات	سرکش	الجامح
حيله خود	احتیالی	برتر است	آثر	نوحه گری	النیاحه
انصاف بدادی	انصف	انس دهنده	آنس	جماعت	الزمر
رنج	الاذی	آب ریخته شد	انصبابه	غلاف- پوست میوه	الاحمام
غریبان	الغریاء	خشم شدید	الغیظ	برداشت کنم	التقط
تعویذها	التمائم	پر کردن	افعم	بدیهه گفتن	ارتجاله
دستارها	العمائم	مصرف کن	اصرف	میل کننده- مایل	الجانح
خلق- مردم	الانام	روی برگرداند	انثی	زمان پیری	المشیب
تشنگی- گرما	الاوام	بر اثر او	اثره	بیدار کرد تورا	ایقظک
علاقه	اللهج	به سرعت رفت	انساب	لحظه ای	آن
باران می خواستیم	استسقی	آتش خشم آن رافرا گرفت	اواره	راه آشکار	انتهجت
باران کم شبنم	الطل	خواست	ابغی	هدایت شده	اهتداء
وجوه و طرق	اسالیب	انداختم - فروبردم	انشبت	قضا و قدر ، مرگ	الحمام
طلب کنم	اغشی	وسیله	احبوله	آمادگی	اعداد
لاغر شدم	انضی	شکار	القنیص	ترسیدن	انذار

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
جستجو می کنم	اباحث	شیر	اللیث	عبرت ها	العبر
خواستند آنرا بنویسند	استملاه	بازگشتم	ابت	باران زیاد	الوبل
شک کردند	ارتابت	ساکنان	القاطنین	روزگار می گذراندم	اتعلل
باور نکردند	ابت	او را علاقه مند کرد	اغراء	بیافتم	الفیت
شکوفه ها	اقاح	چیز اندک	العراق	بزرگان	اقیال
فربه شمردی	استسمنت	دوستان	الرفاق	دامن او	اهدابه
نادر	الندر	شکست	اخقاق	می زدودم	اجلو
آن را زیبا شمردند	استجاده	غریبان	المتغربین	جلوه می دادم	اجتلی
		خوب بیان کردن	الاجاده	کوه	اعلام
سوگند به خدای	ایم الله	آن را ملیح شمردی	استملحته	فواید	ایراد
پزشکان	اساه	نهفته شده است	المودع فیه	تنگدستی	املاق
گداخت	اسبک	دندان	الثغر	دوستان	ارفاق
شروع کرد	ابتدر	شیرین شمردن آنرا	استحلاه	پنهان شد	استسر

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
پیشی گرفتم	ابتدرت	علاقه مند شدند	انصابههم	ترجیح می دهی	آثرت
بگردانید	اجال	سرفرو افکند	اطرق	سرانگشت	العناب
حمل میکرد آنرا	اقلهما	روی آورد	اقبلت	غریب آورد	اغرب
عالی شمردند	استسنی	فراق	البین	قرار دادن	ایداع
چشم	الطرف	گریه میکرد	الحصر	عبرت گرفتن	الاعتبار
جوانی	الذجوجی			ربودن دلها	اختلاب
بوسیدن	استلام	جهد کردم	امعنت	سرخ بود	القانی
حرف ب					
چندی	برهه	میان	بُهره	سخن بی اندیشه	بادره
تگرگ	برد			فروتنی کردیم	بخعنا
نهان	بطن	الا آنکه	بیدء	ظاهر شد	بادی
بذل کردم	بذلت	تمام	بارعه	بلوغ	بلغه
حرف ت					
عاقبت نیک یا بد	تبعه	منصرف کنی ما را	تصرفنا	یاری کن ما را	تعصدنا

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
بسیار کردن	تکثیر	هر دو با هم	توأمین	نگه دار ما را	تعصمنا
برطرف کنم	تضح	بر آن وارد شدم	توردته	نشاط آوردن	تنشيط
به نهایت میرسد	تتناهی	گوارا خواهی دانست	تستمر	سیراب کند	تروی
خود را به کدري زدن	تعاصيت	پنهان می شوی	تتواری	مبارزه می کنی	تبارز
عقب رفتی	تقاعست	خود را به خواب زدی	تناعست	نابود کنند تو را	توبفک
نگهداری کنی آن را	توعیه	بر می گزیند	توثر	شک کردی	تماريت
از او هدایت خواستی	تستهديه	بی میل می شود از	ترغب عنه	کافی بساز	تعلیه
فراموش کردی	تناسيت	می ترسی	تخشی	دور می کنی	تزرح
غلبه میدهی	تغلب	آن را انجام بدهی	تولیه	یادگیری	تعیه
انجام میدهی	تغشاه	حمایت می کنی	تحمی	حرمت نداری	تنتهک
آمادگی	تاهبه	خویشتنداری او	تحفزه	نیست باد	تبا
دفع میخواهی	تستدفع	به حرکت درنیامد	تبضت	زیر بغل گرفت	تابط

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
مشخص شدن حیله	تبیین	گاهی	تاره	پوشیده اند	تواری
با نگاه کردن دانست	توجی	طلاق دادن	تطریق	آویزان شدم	تعلقت
درخشیدن	تالق	زبان زدن	تلهب	شکافد	تصدع
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
				علامت	توسم
حرف ث					
				زمام و افسار	ثنی
حرف ج					
جریان یافت	جری	درآورنده	جالب	شایسته - سزاوار	جدیر
گفتار جدی	جد القول	افسرده	جامده	ستبر آن ، قوی	جزله
حریم	جماه	کشید تو را	جذبک	کیف چرمی	جرابی
روزی - رزق	جد	بسیار	جل	گوسفند	جدی
بساخت - آمیخت	جدحت	پاره آتش	جدوته	بیاراستند	جملوا

حرف ح					
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
فرمان	حکم	محقق کن	حقق	درو کردن	حصاید
روایت کرد	حدث	گناه	حرج	مرگ	حتفه
نیم بریان	حنید	آشکار شد	حصص	اطراف آن	حوماتها
جمع کرد	حاز	بارانی	حیا	فرود آمدن	حللت
سزا باشد	حقیق	حبابها	حیب	یک چندی	حنیا
حیران شدند	حار	چمدان - کیف	حقیقتی	انکار	حاذر
				لباس - پوشش	حلل
حرف خ					
گردآورنده ی هیزم	حاطب	تمام کردی	ختمت	سرزمینها	خطط
انگشتی ها	خواتم	خاموش شد	خبت	سوار	خیل
گرسنه	خاوی	فرو مرده	خامده	قلب من	خاطری
چیز پنهانی	خافیه	به شتاب میرفت	خب	کلام باطل	خزعبلات
دلربائی	خلابه	بیازمودم	خبرت	خم	خابیه
انگشتر	خاتم	خصلتها	خلال	به حرکت در آمدن	خفوق
حرف د					

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
صورت‌م را	دیباجتی	راهنمائیش	دلالته	مروارید آن	درره
مزاح- شوخی	دعابه	درمان	داء	به نرمی وارد شدم	دلفت
بگیرید	دونکم	دفع کردن	درا	دانش و علم	درایه
				دائم بار آورد	دیمته
حرف ذ					
دارای ورم ، آماسیده	ذا ورم	یاد کردم	ذاکرته	بازدارنده	ذائده
حرف ر					
پیاده	رجل	بیارامید	رکدت	رایحه آن	ریحه
باریک	رقیق	بیاراستم آن را	رصعته	فکرت	رویه
صدا	رنه	وسیع	رحیب	شبهای من	روحاتی
سیراب	ریا	شترها	رکاب	توجه کردند	رنت
دوستان خود	رفقتک	زمان دام به او	رثیما	نگهبان	رقیب
دور شدن	راقنی	زیبا	رائحه		
		جامه ی شک	رداءالشک	زیبا شد	راق
حرف ز					

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
ازدحام	زحام	منع کننده ها	زواجر	کبر - خودپسندی	زهو
		فریاد زد	زفر		
		دور کرد	زحزحت	او را بیاراست	زانه
حرف س					
سلامت یابد	سلم	راندن	سوق	بازار	سوق
رشته	سلک	بسیار پیشی گیرنده	سباق	جمعیت	سواد
راز پنهان	سریره	روش	سیره	براند آن را	سلکها
دلو	سجلا	سفید	سمید	بخشش خود	سیبه
فراخی	سعه	به دقت نگریستم	سبرت	چراغ	سراج
آبیاری کرد	سقت	فرو ریخت	سنا	مرا براند	ساقنی
		بچرانیدم	سرحت		
حرف ش					
در آورد مرا	شرعت	بی ارزش	شیصه	توشه دان کوچک	شکوته
تیزی هر چیز	شبه	صدایش بلند شد	شقاشق	سروری کردند	شادوا
تشویق کرد مرا	شاقنی	محل اقامتم	شعبتی	تیز کرد	شخذ

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
سفید کرد	شیب	محلّه - ناحیه	شعب	زیبائی دندان	شنب
پوشش	شعار	بدی و خوبی را	شان	دام خود را	شصی
حرف ص					
کاسه های پهن	صحاف	عمل	صفا	عشق	صبابه
رام کردم	صیرت	چیز اندک	صبابه	نوشته ها	صحائف
				گردش او	صرفه
حرف ض					
تباه شد	ضل	تضمین کردن دهر دو را	ضمنهما	زاری جستن	ضراعه
به دندان گرفت	ضرست	آتش	ضرم	ضایع شدن	ضیعه
حرف ط					
گشاده رویی	طلق الوجه	حالی	طورا	پرتاب کننده ها	طواغ
راههای امن	طرقاتها	خواهانش	طالبیه	شکوفه خرما	طلع
		دور کرد	طوحت	دست به کار شدم	طفقت

حرف ظ					
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
				سایه ی تو	ظلك
حرف ع					
فرومایه	عجاجه	جای لغزش	عثار	بلندترین مقام فرشتگان	علیین
نسبت داده شده	عزا	تصمیم- فکر و اندیشه	عزیمه	شناخت	عرفان
نسبت به او	عزوته	شیرینی	عذوبه	حاضر جوابی	عارضه
معاشرت و رفتار او را	عشرته	به دندان گرفت	عضت	آگاه شدی	عثرت
عیبهای او	علاته	بیشه ی او	عیصه	آبرویم را	عرضی
عزم خود را	عزمته	سوگند میدهم	عزمت	عمومی و همگانی	عم
حرف غ					
غور و ژرفا	غور	غنیمت	غنم	غائله ها	غوائل
اهداف	غایات	مرد بی تجربه	غمر	روشن	غرر

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
شدت تشنگی من	غلتی	پشت گردن	غارب	صاحب کینه	غمر
بیشه	غابه			اندوه مرا	غمتی
باهوش	گرام	غلو کردن	غلواء	گمراهی	غی
آنچه بسنده باشد	غنیه	کم کرد	غیض	یک چشم بر هم زدن	غراره
درپوشیده بود	غشی	گذشته	غبر	تیزی شمشیر	غرار
				شاخه ای	غصن
حرف ف					
ابتدا	فاتحه	ته مانده ی شراب	فضالته	زیرک	فطن
کندکنی	فللت	بی نظیرها	فرانده	مفرد- تک بیت	فدین
گوشت پهلوی	فریضه	چیز بی ارزش	فلس	زیاده روی	فرط
		بالا رونده و استوار	فارع	غایت و شدت	فرط
هوشیاری	فطنه	رسوایی	فضوح	بی فایده	فضول

حرف ق					
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
دنبال کردم	قفوت	مثال زده می شود	قدامه	طبع	قریحه
اندک	قل	خلاصی یافتم	قضیت	روبروی آنها	قبالتهما

نزدیکی او را	قربه	نزدیکی	قربی	شکلها	قوالب
حرف ک					
		حریص شدم	کلفت	کافی بود او را	کفاه
		دستش	کفه	انبوه	کئه
حرف ل					
لبیک گفتم	لبیت				
درنگ کردیم	لبثا			در جایی اقامت کردن	لبد
		ریش	لحیه	ملاقات کرد	لاقنی
		او را دیدی	لمحه	به چشم خورد	لاح
				چشم بر هم زدنی	لمح البصر

حرف م					
معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
جای پشیمانی	مندمه	محل و جایگاه گناه	ماثما	آراسته شدن	متحلی
ایستگاه- جایگاه	موقف	بازخواست- کینه	معتبه	غذای جویده شده	مضعه
پیروی کنندگان	متبعین	بسیار گوی	مکثار	محل ورود	مورد
نهی شده ها	مناهی	ادبیات نمکین	ملح الادب	در اطاعت او	مطاوعته
گریه اش	مبکها	قسمت نرم بینی	مارن	اصول	مبانی
مست شونده	منحی	حرف نمکین	ملحا	جدا کننده	مقتضب
زمین هموار	مسایح	چشم اندازه‌ها	مسارح	نهاده ها	مسلک
محل حرکت	مجاله	جلب کردن	مجلبه	مشمتمل	محتو
تایید شده	مویدا	دگرگون شدن	متقلبا	آلودگی	معره
پایان کار	مصیز	راه سرنوشت	مقیل	راه هدایت	محجه
وقت ها	مواقیت	پشت سر هم	موالاه	گروه - اطرافیان	محشر

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
جدا شدن	مزایله			گران کردن	مغاله
پوشیده	مواریا	ثنا گوینده	مثنیا	چشم پوشی از روی شرم	مفضیل
باطن	مخبر	همنشین	مثافنا	سوراخ کرده	مغاره
جایگاهش	مرکزه	راه او	مهیهه	منزل او	مربعه
برداشتم	میطت	جایگاه	معان	از آنچه می جوید	مما یروم
حیات و زندگی او	محبیه	اخلاص	مصافاته	جایگاه پرتو افشانی	ملتمع الضیا
فرمانبرداری	مطاوعه	برابری کردن با او	معارضه	منزل او	مغناه
انجمن - مجلس	منتدی	به هم رسیدن	ملتقی	حسن سیاست	مداراه
تنگدستی	مفاوز	آشکار	مبین	جایگاه - روش	منبت
مثل - مانند	منوال	مرتب	منضد	لبخند	مبسمه
				محل آمدنش	مورده
حرف ن					
پناهنده شویم	نلجا	بخشش می طلبیم	نستوهب	زبان - سخن	نطق

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
آغاز - ابتدا	نشاتها	ایمن شویم	نامن	بر ما پوشند	نرهق
حمایت کند	نضح	خشک	ناصبه	رنجاننده	ناصبه
		دور شد - نشینیده	نبا	به سوی آن رفت	نحا
به حرکت در نیامد	نبضت	یار	نصیر	موی جلوی پیشانی	ناصیه
ماننده - مثل	ند	حرکت کرد	ند	دلگشا	نزهه
راستگویی او	نزاهه	دمیدی	نفحت		
				برداشتن - کنار زدن	نضو
حرف و					
خورجین	وطابه	داخل شدم	ولجت	آن را آراستم	وشحتها
حرف ه					
انداختن کف از دهان	هدرت	هدایت کرد مرا	هدتني	برانگیخت	هیج
عصایش	هراوته	هدایت کننده	هاد	چرا	هلا
آنچه خطور کند	هجس	آشفته	هیبه رثه	اندیشه های من	همومی

معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی	معنای فارسی	لغت عربی
				تهنیت گفتم	هنات
حرف ی					
پراکنده می کند	یسرب	چیزهای بارزش	یواقیت	جمع کند	یفتم
جامه را چرکین کرد	یدنس	تیز می نگرست	یحملق	جدا شود	یتمیز
دعوی می کرد	یدعی	پدید می آمد	یبرز	می گردد	یتغلب
همنشین می شد	یلبس	به وجود می آورد	ینشی ء	نسبت می داد	یعتزی
دست راستی و دوستی	یدالحق	پهلوی او- کنار او	یلیه	آشکار می کرد	یبدی
مساعدت کرد	یسعف	به ژرفا پی بردن	یسبر	ببافند- بافته- اند	ینسج
به وجود می آورد	یطبع	جرعه بر نگیرد	یغترف	کار خوب می کنند	یحسنون
بی نیاز کند	یغنی	نجات دهد	ینقذ	می کوفت	یقرع
				مهربانی کند	یعطف

منابع و مأخذ

کتاب:

قرآن مجید

- بخشی از زیبایی های نهج البلاغه، جرداق، جورج، ترجمه انصاری، محمدرضا، تهران، کانون انتشارات محمدی، ۱۳۷۳. ش.
- تفسیر کشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الاقوایل فی وجوه التأویل، زمخشری، ابوالقاسم جارالله، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۲۰۰۹. م.
- حلیة الولیاء و طبقات الأصفیاء، ابونعیم، احمد بن عبدالله، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۲۰۰۲. م.
- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، عزالدین ابو حامد، قم، کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی نجفی، ۱۳۴۰. ش.
- فرهنگ نهج البلاغه، صبحی صالح، ترجمه مصطفی رحیمی نیا، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۰. ش.
- کتاب العین، خلیل احمد الفراهیدی، قم، انتشارات اسوه، ۱۴۳۲. ق.
- لسان العرب، ابن منظور، بیروت، دار و مکتبه الهلال، ۲۰۰۲. م.
- المعجم الوسیط، به کوشش ابراهیم انیس، بیروت، دارالفکر، ۲۰۰۴. م.
- المفردات فی غریب القرآن، راغب اصفهانی، بیروت، موسسه الاعلی للمطبوعات، ۲۰۰۹. م.
- المنجد، لويس معلوف، ترجمه محمد بندرریگی، تهران، انتشارات ایران، ۱۳۷۴. ش.
- مجمع الامثال، میدانی، عبدالغنی الغنیمی، مقدمه و تعلیق نعیم حسن

زرزور، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۲۰۰۱م.

نهج البلاغه، ترجمه حسین استادولی، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۹۳.ش.

نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، محمد، قم، موسسه انتشارات الهادی، ۱۳۸۶.ش.

نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.ش.

نهج البلاغه، ترجمه و شرح سید علی نقی فیض الاسلام، تهران، موسسه چاپ و نشر تالیفات فیض الاسلام- انتشارات فقیه، ۱۳۷۹.ش.
مقاله:

بررسی زیبایی‌شناسی تشبیه در نهج البلاغه (حکمتها و نامه‌ها)، کریمی فرد، غلامرضا؛ نیکدل، رضا، نشریه ادب و زبان، (۲۹۰-۲۶۵)، ۱۳۸۹.ش.

تصویر آفرینی در نهج البلاغه، جعفری، سید محمد مهدی، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، (۷۳-۶۵ص)، ۱۳۸۱.ش.

حکمت‌های تعلیمی مشترک در شاهنامه فردوسی و نهج البلاغه، اویسی کهخا، عبدالعلی، پژوهشنامه ادبیات تعلیمی، (۹۴-۷۱ص)، ۱۳۹۱.ش.

گونه‌های «تناصر/هم‌متنی» در بوستان و گلستان سعدی با تکیه بر شیوه‌های اثرپذیری از نهج البلاغه، فسقوری، حجت‌الله؛ جعفرپور، میلاد؛

جهانبین؛ محمد، فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، (۱۶۰-۱۴۷ص)، ۱۳۹۱.ش.

نهج البلاغه و شعر کهن پارسی، طغیانی، اسحاق، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، (۸۰-۵۳ص)، ۱۳۸۴.ش.

گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه پیام نور

گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور